

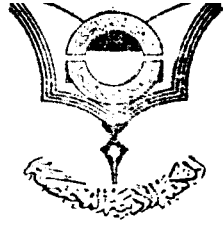
گزیده
غزلیات شمس



به کوشش احمد نجیب



بها: ۳۸۰ ریال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزیده غزلیات شمس

به کوشش

احمد رنجبر



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۷



رنجبر، احمد
گزیده غزلیات شمس
به کوشش: احمد رنجبر
چاپ اول: ۱۳۶۷
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانیهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آورد های بسیار با ارزش و ماندگار، به جامعه انسانیّت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکا و جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزار ساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتغال بر انواع ادبی، به رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد «مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به مصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز به روشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارد ویراث والا و انسانی فرهنگ‌نیاگان خود به آسانی نمی‌تواند دست‌یابد، دست‌کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر—از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد در دسترس خود ببیند. در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب‌مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزار ساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار—اما دقیق و سودمند—از اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» برای همه طبقات پاسواد و کتابخوان جامعه، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز بدین وسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را باز شناسند و درس‌نگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان پیوند؛ ان شاء الله.

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
سا به فلک می رویم عزم تماشاگر است
ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ. ق. در خانسه سلطان العلماء
محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء الدین فرزندی دیده به جهان گشود
که نامش را جلال الدین محمد گذاشتند و بعدها مشهور به مولوی
و مولای روم شد. پدرش بهاء الدین از علما و عرفای بزرگ زمان
خود بود و در قبه الاسلام بلخ یکی از شهرهای معروف خراسان بزرگ
پیروان و مریدان بسیار داشت، مردم بلخ او را ولد می گفتند و به
سلطان العلماء نیز معروف بود، تقوا و پرهیزکاری او زیانزد خاص و
عام بود، و مردم به او ارادت می ورزیدند، در مجلس وعظ این مرد
بزرگوار تعداد کثیری شرکت می کردند و از سخنان پندآموزش بهره
می جستند، این مرد شریف بر اثر رنجش سلطان محمد خوارزمشاه یا از
ترس سپاه مغول به اتفاق فرزندش جلال الدین محمد، بلخ را در سال
۶۱۷ هـ. ق. به قصد زیارت خانه خدا ترك کرد، در راه خود وارد شهر
نیشابور شد و با شیخ عطار نیشابوری عارف سوخته دل زمان ملاقات
کرد، گویند چون عطار به چهره جلال الدین محمد نظر افکند، او را
در آغوش کشید و به پدرش ولد گفت: این گوهر شایسته را گرامی دار
که او عارفی بزرگ خواهد شد و یک جلد کتاب اسرارنامه را جهت

بزرگداشت به او هدیه نمود. بهاءالدین از نیشابور بسوی بغداد روانه شد و شیخ شهاب‌الدین سهروردی را ملاقات کرد، از آنجا به سفر مکه رفت و به زیارت حج نائل آمد، و پس از ادای حج رهسپار شام شد، بالاخره به آسیای صغیر روی آورد، و سالهای پایانی عمر خود را با عزت و احترام در قونیه گذراند.

جلال‌الدین محمد تحقیقات مقدماتی را پیش پدر خود به پایان رسانید، وی ۲۴ سال داشت که پدر دانشمند و فاضل خود را از دست داد (۶۳۸ ه. ق.)، پس از درگذشت پدرش کارهای او را پی گرفت و تحت ارشاد برهان‌الدین محقق ترمذی درآمد، برهان‌الدین محقق مولانا را برای تکمیل علوم و معلومات خود به حلب و دمشق که از بزرگترین مراکز علمی و ادبی آن زمان بود فرستاد، او پس از تکمیل معلومات خود به قونیه بازگشت و به تدریس و تعلیم و وعظ مشغول شد. در این هنگام مولانا به بیشتر علوم زمان خود آشنا بود و بسیاری از بزرگان روم و سلاطین با او ارتباط ویژه پیدا کردند، در سال ۶۳۸ ه. ق. محقق ترمذی دارفانی را وداع گفت، مولانا مدت چهار سال پس از مرگ ترمذی یعنی بین سال ۶۳۸ و ۶۴۲ به تدریس علوم دینی پرداخت و گویند بیش از ۴ شاگرد داشته است، تا اینکه در سال ۶۴۲ با شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد معروف به شمس تبریزی ملاقات کرد، این ملاقات، انقلابی روحانی در مولانا پدید آورد، شمس (۵۸۲ ه. ق. ۶۴۵ ه. ق.) از عرفای معروف بشمار می‌رفت (گفته شده در ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف تبریزی بوده است)، این عارف معروف در شهرها می‌گشت و به خدمت بزرگان می‌رسید، در بامداد روز شنبه ۶ جمادی الاخر سال ۶۴۲ ه. ق. وارد قونیه شد، و در آنجا مولوی به ملاقاتش نائل آمد. همین ملاقات است که تولدی دیگر برای مولانا محسوب می‌شود، و با زندگی نوین او همراه است. در اینجا به دامن شمس درآویخت و با

وی به خلوت نشست، و مسند تدریس و کرسی وعظ را ترك کرد، این امر موجب نارضایی مردم قونیه و اعتراض مریدان وی گشت، تاحدی که به سرزنش او پرداختند و چون این سرزنشها بی نتیجه بود، بنای دشمنی با شمس را گذاشتند و او را ساحر خواندند. شمس تحت فشار مریدان مولانا به دمشق رفت (۲۱ شوال ۶۴۳ ه. ق.). مولانا نامه های منظوم بسیار بدو نوشت، چه این جدایی بیش از حد او را مضطرب و مشوش ساخت، نوشته های مولانا در دل شمس تأثیر کرد و اظهار تمایل نمود که به قونیه برگردد، مریدان مولانا نیز از کرده خود پشیمان شده و طلب عفو کردند، در نتیجه مولانا فرزند خود سلطان ولد را جهت عذرخواهی روانه خدمت شمس کرد.

مفخر تبریز! شمس الدین تو باز آ زین سفر

بهر حق یک بارگی، ما عاشق یک باره ایم

و شمس در سال ۶۴۴ ه. ق. به قونیه مراجعت کرد، لکن مریدان دوباره زبان طعن و لعن گشودند و شمس را ساحر و مولانا را دیوانه خواندند، تا اینکه شمس مجدداً دل از قونیه کند و ناپدید شد، سال ۶۴۵ ه. ق. برخی را عقیده بر آن است، شمس قبل از خروج از قونیه با کارد کشته شده است.

مولانا پس از فقدان شمس به مراقبت باطن و تهذیب نفس پرداخت؛ و در واقع تحت تأثیر جاذبه فوق العاده و بیان مؤثر و جانسوز شمس بود و همچون دریایی متلاطم و موج شده بود، و شاید بیت:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و، من دولت پاینده شدم

بتواند بیانگر حال مولانا باشد، سراپای مولانا آتش می شود به گونه ای که فریاد برمی دارد:

ایهاالعشاق، آتش گشته چون ستاره ایم
 لاجرم رقصان همه شب گرد آن مه پاره ایم
 این عاشق دلباخته و شاعر مفتون حالات روحی و انقلاب درونی
 خود را مدیون شمس می داند:

تبریز را کرامت شمس حق است و او
 گوش مرا به خویش کشیدن گرفت باز
 ارتباط مولانا با صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی در این
 دوره از عمر یک چند او را مشغول داشت و به تشویق حسام الدین
 بود که به سرودن مثنوی پرداخت و این کتاب ۶۶ هزار بیتی را در
 بحر رمل بجا گذاشت.

اگر درست زندگی مولانا و آنچه را که از خود بجا گذاشته مورد
 مطالعه و دقت نظر قرار گیرد به کم نظیر بودن و شاید هم بی نظیر بودن
 این سرود در تاریخ ادب فارسی پی برده خواهد شد. چه سروده های
 وی با اندیشه های روحانی و هیجانه های قلبی توأم است، او مردی
 کامل است، سخنش جذاب و گیراست، آنان که بتوانند در راه عرفان
 قدم نهند با خواندن اشعار وی به هیجان می آیند:

خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم
 زین دو چرا نگذریم؟! منزل ما کبریاست

یا

شکر کند عارف حق، کز همه بردیم سبق
 بر زبر هفت طبق، اختر رخشنده شدم
 زهره بدم، ماه شدم، چرخ دو صد تاه شدم
 یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
 البته اشعار مولانا همه به آسانی قابل درک نیست، باید در راه

فهم آن گام نهاد تا احتوای آنها را مشاهده کرد، مرد کامل در اشعار
شمس چنین معرفی می شود:

ما چو زاییده و پرورده آن دریاییم

صاف و تابنده و خوش، چو در مکنون باشیم

همچو عشقیم درون دل هر سودایی

لیک چون عشق ز وهم همه بیرون باشیم

شور و شوقی که در غزلیات مولانا بچشم می خورد در کمتر شعر

شاعری می توان یافت، سخن گونه ای بیان شده که خواننده را ناگهان
به وجد می آورد و او را شیدا و مفتون حق و حقیقت می نماید:

تابش جان یافت دلم، واشد و بشکافت دلم

اطلس نوبافت دلم، دشمن این ژنده شدم

مطلوب عاشقان است، غزلیات شمس یکی از بهترین چراغهای

فروزان راه عرفان است.

آنچه در این گزینه می خوانیم چهل غزل است که از دیوان

کبیر مولانا جدا کرده و در این دفتر در دسترس خوانندگان قرار

داده ایم، این چهل غزل بریده شده از دیوان کبیر نشان می دهد این

ابیات همچون دریاست، آرامش آن زیبا و تلاطم آن هیجان را، با

دقت بیشتر در همین چهل غزل می توان دریافت که انسان در نقطه ای

ایستاده است که جهان و جان جهان را حس می کند، و دیده

می شود که عشق مولانا به شمس تبریز در حقیقت عشق اوست به

انسان کامل:

ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی منتها

ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه ها

از بررسی همین چهل غزل می توان دریافت که مولانا ازل را

به ابد می پیوندد، و زیبایی را در عظمت و بی کرائگی می جوید،

مفاهیم اصلی شعر او همانگونه که از این غزلیات پیداست، مرگ و زندگی و رستاخیز و ازل و ابد و عشق است:

ای طایران قدس را عشقت فزوده بآلها

در حلقه سودای تو روحانیان را حالها

مخاطب مولانا انسان کامل است و گاه وجود مطلق و ذات

بی‌کران جهان هستی است:

ما ز بالا ییم و بالا می‌رویم ما ز دریا ییم و دریا می‌رویم

دیوان شمس، دیوان شعر نیست بلکه انعکاس یک روح

ناآرام و پر از هیجان و لبریز از شور و جذبه است.

شاید بتوانیم بگوییم مولانا نمی‌خواهد شعر بگوید، او در

اقیانوسی دست و پا می‌زند و این دست و پا زدن واژه‌های خوش-

آهنگ و موزون و خوش‌تراش در اختیار شنونده قرار می‌دهد:

باده بده، باد مده، وز خودمان یاد مده

روز نشاط است و طرب، برمنشین داد مده

او دنبال قافیه نیست، قافیه را همچون مومی در اختیار خود

دارد و به هرسو که میل دارد می‌کشد:

حرف و صوت و گفت را برهم زنم

تا که بی‌این هر سه با تو دم زنم

در این چهل غزل کاملاً مشهود است که مولوی با معشوقی

نادیدنی و نایافتنی سروکار دارد که او را یافته و دیده و با او

از شوق دیدار وصال و فراق سخن به میان می‌آورد، این است که

مولوی در این سخنان از خود رسته و به روح ازلی پیوسته است. در

ضمن بیان حقایق عرفانی کامش از جهت ادبی گیرا و شیرین و زیباست،

سادگی و روانی آنها تحسین‌انگیز است:

هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن
 وانگه بیا با عاشقان همخانه شو، هم خانه شو
 به‌زبانسی ساده حرف می‌زند، تکلف در آن وجود ندارد، شعر
 همچون بال و پری است که روح مولانا را تا آن سوی گستره هستی
 بالا می‌برد، و اگر کل دیوان کبیر را ورق بزنیم می‌بینیم سر عرفان و
 راز ایمان در لابلای ۴۲۰۰۰ بیت شعرش به‌شیوه‌ای شورانگیز موج
 می‌زند. هدف مولانا وصال حق و درک وجود مطلق و هجران یار و
 عشق دلدار است، و مظهر و انگیزاننده آن پیر شمس است:

بنمای شمس، مفعر تبریز رو، ز شرق

من هدهدم، حضور سلیمانم آرزوست
 در بیان احوال مولانا و شیوه بیان او راههای کشف نشده بسیار
 است، و کوچه پس‌کوچه‌های زیاد، که برای وارد شدن در هریک از
 آنها به‌ماهها و سالها وقت نیاز است، چه هر عاشقی در این پیچ و
 خم‌ها افتد حیران و سرگردان شده از راه برمی‌گردد:

آن را که خبر شد خبری باز نیامد

یا

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

آنچه گفته آمد قطره‌ای ناچیز از دریای رنگها و بیرنگیهای احوال
 اوست، و همانگونه که استاد غزل خواجه شیراز معتقد است، علم عشق
 در دفتر نگنجد، و با این چند سطر کوتاه و ناقص نمی‌توان گنجینه اسرار
 برگشود، پس این سخن را در همین جا قطع می‌کنیم و می‌گوییم غروب
 آفتاب عمر مولانا پس از ۶۸ سال درخشش و نورافشانی در پنج
 جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ ه. ق. هنگام غروب آفتاب در شهر قونیه
 اتفاق افتاده است، و بر سر تربت او بنایی ساختند که به قبه خضراء
 شهرت دارد.

با خواندن این گزیده که مشتمل بر چهل غزل است به این حقیقت پی ببریم که:

«اگر عاشقی که سالها به شیفستگی، مست غم و شادی و شور و حال بوده، ناگهان از صفات معشوق بپرسند، خواهد گفت: من چه گویم یک رگم هشیار نیست».

در این گزیده همچون دیگر گزیده‌ها کوشش بر آن بوده است که واژه‌های مشکل و تعبیراتی که افراد نوسواد را نیاز است معنی شود و توضیح گردد، امید است دوستداران ادب فارسی را مفید فایده باشد.

احمد رنجبر

تأبستان ۶۵

ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی‌منتها
 ای آتشی افروخته در پیشه اندیشه‌ها^۱
 امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی
 بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا^۲
 خورشید را حاجب تویی، اومید را واجب تویی
 مطلب تویی، طالب تویی، هم‌منتها، هم‌مبتدا^۳
 در سینه‌ها برخاسته، اندیشه را آراسته
 هم‌خویش حاجب‌خواسته، هم‌خویش‌کننده روا^۴
 ای روح بخش بی‌بدل، وی لذت علم و عمل
 باقی بهانه است ودغل، کین علت آمدوان دوا^۵

۱- رستخیز: بعث، برخاستن ناگهانی مردگان، روزی که مردگان به امر خدا زنده گردند و به اعمال آنان رسیدگی شود، روز قیامت، محشر. رحمت: بخشایش، مهربانی، شفقت. بی‌منتها: بی‌پایان. پیشه: جنک‌کوچک. بوشه اندیشه: اضافه تشبیهی است.

۲- مفتاح: کلید. آمدی: در اینجا به معنی شدی است. مستمندان (جمع مستمند)، اندوهناک، غمگین، تهیدست، فقیر. فضل: بخشش، در اینجا یکی از صفات خداوند متعال که بالاتراز عدل و موجب بخشش گناهکاران می‌باشد، مراد است، چنانکه می‌خوانیم: «الهی عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک یا کریم» و از خدا می‌خواهیم که مطابق فضل خود با ما رفتار کند نه مطابق عدلش.

۳- حاجب: پرده‌دار. خورشید را حاجب تویی، حاجب خورشید هستی. واجب: سزاوار. امید را واجب تویی، سزاوار امید هستی. مطلب: مقصود، مراد. طالب: خواهان.

۴- برخاسته، برانگیخته، مفهوم آن است که تو خود احساس نیاز را در سینه‌ها برمی‌انگیزی و خود نیز نیازها را برآورده می‌کنی، یعنی ای خدا دعا و اجابت دعا هر دو از جانب تست.

۵- بی‌بدل: بی‌همتا، بی‌مثل. لذت: خوشی، خوشی است که پس از شناسایی و معرفت، عارف را دست دهد. دغل، نادرستی، مکر و حيله. علت: بیماری.

ما زان دغل کژبین شده، با بی گنه در کین شده
 گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوربا^۶
 این سکر بین، هل عقل را، وین نقل بین، هل نقل را
 کز بهر نان و بقل را چندین نشاید ماجرا^۷
 تدبیر صدرنگ افکنی، بر روم و بر زنگ افکنی
 وندر میان جنگ افکنی، فی اصطناع لایری^۸
 می مال پنهان گوش جان، می نه بهانه برکمان
 جان رب خلصنی زنان، والله که لاغ است ای کیا^۹
 خامش که بس مستعجلم، رفتم سوی پهای علم
 کاغذ بنه بشکن قلم، ساقی درآمد، الصلا^{۱۰}

۶- **کژبین**: بدخواه، بدبین. **حورالعین**: زنان سپیدپوست فراخ چشم، این ترکیب در این بیت شعر به معنی مفرد استعمال شده است. **شوربا**: آش ساده که با برنج و انواع سبزی پخته شود.

۷- **سکر**: مستی. **هل**: رها کن. **هلیدن**: هشتن. **نقل**: منزّه مستی. **نقل**: در اینجا منظور مسائل و علوم نقلی است که در پرایر علم اهل حال و کشف و شهود امری است مانع رسیدن به محبوب و حق. **بقل**: تره، کز بهر نان و بقل را، از برای نان و تره. **ماجرا** (ماجرای)، در لغت به معنی آنچه واقع شده یا آنچه اتفاق افتاده است. و نیز به معنی حادثه و پیش آمد می باشد. در اینجا معنی خصومت، هنگام و غوغا و مرافعه بهتر به نظر می رسد. یعنی برای به دست آوردن نان و تره این مقدار غوغا و مرافعه سزاوار نیست. به طور خلاصه مفهوم بیت چنین می شود: مستی را که راه رسیدن به محبوب را هموار می کند مورد توجه قرارده، و عقل را که مانعی است در وصول به معشوق رها کن، و منزّه مستی را بپش در نتیجه قیل و قال مدرسه را رها کن، برای اینکه جهت به دست آوردن مقداری نان و تره سزاوار نیست این همه مرافعه و غوغا راه اندازی.

۸- **تدبیر**: در امری اندیشیدن. **صدرنگ**: ملون. **اصطناع**: نیکویی کردن، پروردن، برگزیدن کسی را، مقرب ساختن. برگزیدن چیزی بر خود.

۹- **بهانه**: عذر نابجا، دست آویز. **کسان** (جمع کس)، جوانمردان. **می مال** (مالیدن)، گوش مال دادن، گوش جان، اضافه استعاری.

رب خلصنی: ای پروردگار مرا نجات ده. **لاغ**: مسخرگسی، شوخی، بازی. **کیا**: صاحب، حاکم، توانا.

۱۰- **خامش**: تخلص مولانا است. **مستعجل**: زود گذر، شتاب کننده. **پای علم**: علم، به معنی پرچم است، پای علم، به محل گرد آمدن سپاهیان گفته می شود. چسبایی که مهتران قوم و فرماندهان سپاه می ایستند، و مجازاً مرکز و مصدر امر و ملجأ و پناه را پای علم گویند. **الصلا**: واژه ندا برای فراخواندن به طعام.

ای طایران قدس را عشقت فزوده بسالها
 در حلقه سودای تو، روحانیان را حالها^{۱۱}
 در لا احب الآفلین، پاکی ز صورتها یقین
 در دیده‌های غیب بین، هر دم ز تو تمثالها^{۱۲}
 افلاك از توسرنگون، خاك از تو چون دریای خون
 ماهت نخوانم، ای فزون از ماهها و سالها^{۱۳}

۱۱- **طایران قدس:** فرشتگان آسمان مراد است. **حلقه:** مجلس، انجمن. **سودا:** در اینجا به معنی عشق است. روحانیان: مردم پاکیزه و مجرد مانند ارواح، عقول و نفوس مجرد. **حالها** (جمع حال): حال عبارت است از معنی که از سوی خدا به دل پیوندند، بی آنکه بنده را در کسب یا دفع آن از خود اختیاری باشد. مفهوم بهت خطاب به محبوب است، ای محبوبی که عشق تو موجب افزونی بسال فرشتگان گردیده، در مجلس و انجمن عشق و انس تو برای روحانیان حالهایی وجود دارد. ۱۲- **لا احب الآفلین:** بخشی است از آیه شریفه: «فلما جن علیه اللیل را کوباً، قال هذا ربی، فلما اقل قال لا احب الآفلین»، یعنی: پس چون شب تاریک شد بر او (حضرت ابراهیم (ع))، ستاره‌ای را دید، گفت این است پروردگار من، و چون پنهان شد، گفت، من فروردندگان را دوست ندارم (سورة الانعام، س ۶، ج ۷، آ ۷۶). **پاکی:** پاک هستی. **یقین:** علم و اطلاع که پس از بررسی و استدلال و برطرف شدن شك و گمان حاصل شود، امری که واضح و ثابت شده باشد. در اینجا بی‌شبهه و بی‌گمان مناسب است.

توضیح آنکه در اصطلاح یقین به سه بخش تقسیم می‌شود: الف- علم الیقین، دانستن امری است به نحوی که در آن شك و شبهه نباشد. ب- عین الیقین، یقین داشتن بر ماهیت چیزی یا امری که چشم دیده باشد. ۳- حق الیقین، یقین داشتن به ماهیت چیزی که بر جمیع حواس دریافت شده و هیچ شك و تردید در آن نباشد. **دیده:** چشم. **غیب بین:** چشم‌هایی که می‌تواند پنهان را مشاهده کند. **تمثال:** صورت نقاشی شده، پیکر، مجسمه، در ستایش ایزدمتعال است، ای پروردگار تو به طور یقین از هر گونه نقش و صورت مبرا هستی و این با توجه به گفته حضرت ابراهیم خلیل است که گفت من آنچه که از دیده‌ها محو شود به عنوان خداوندی دوست ندارم. اما ای خدا، در چشم کسانی که می‌تواند پنهانی‌ها را مشاهده کنند، هر لحظه وجود تو مجسم است، و آنان با چشم غیب بین خود تو را می‌بینند. ۱۳- **افلاك** (جمع فلك)، سپهر، گردون، مدار ستارگان. **سرنگون:** واژگون. **خاك:**

کوه از غمت بشکافته، وان غم به دل درتافته
 يك قطره خونی یافته از فضل این افضالها^{۱۴}
 ای سروران را توسند، بشمار ما را زان عدد
 دانی سران را هم بود اندر تبع دنبالها^{۱۵}
 سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
 با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها^{۱۶}

→ در اینجا معنی مجازی آن که سرزمین و عالم باشد مراد است. از (حرف اضافه)، در اینجا معنی: (برای، بهر، به جهت، به سبب) داراست. **دریای خون**: کنایه از رنج و مشقت زیاد است. مفهوم ظاهری بهت آن است که ای پروردگار، سپهر و گردون برای تو واژگون گشته اند، و کره زمین به جهت تو همچون دریایی از خون است، و غم‌انده فراوان دارد. من نمی‌توانم تو را ماه خطاب کنم، ای آنکه از ماه‌ها و سال‌ها افزون هستی.

۱۴ - **کوه از غمت بشکافته**: ظاهراً اشاره است به: «فلما تجلی ربّه للجبل جعله دكا وخر موسی صمعا» چون پروردگارش تجلی کرد بر کوه، آن را ریزه‌ریزه گردانید و موسی بیهوش به روی درافتاد (سورة الاعراف، س ۷، ج ۹، بخشی از آ ۱۳۹). **قطره خون**: کنایه از نطفه انسان در حال علقه است. **فضل**: در لغت به معنی افزونی، بخشش و معرفت و کمال آمده است. اما در اینجا مراد یکی از صفات خداوند است که آن بالاتراز عدل و موجب بخشایش گناهکاران است، چنانکه می‌خوانیم: «الهی عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک» یعنی ای پروردگار نسبت به ما با فضل خود رفتار فرما و با عدل خود رفتار ننما (نیز رک بهش ۲). **افضال**: نیکویی کردن، بخشش، برتری داشتن. در اینجا به معنی فزون آمدن در حسب، نیکو به نظر می‌رسد. یعنی به سبب غم دوری توست که کوه ریزه‌ریزه می‌شود، و این غم توست به دل راه می‌یابد و از آن قطره خونی می‌شود، و این قطره خون تبدیل به انسان می‌شود و به جهت فضل تو این همه ارزش و برتری پیدا می‌کند.

۱۵ - **سند**: چیزی که به آن اعتماد کنند. **عدد**: در اینجا به معنی شمار است، یعنی ما را هم از آنان به شمار آر. **سران** (جمع س)، با توجه به ابهامی که دارد، در اینجا بزرگ و سرور و رئیس معنی می‌دهد. **تبع**: پیرو. **دنبال**: عقب چیزی. ای کسی که تکیه‌گاه بزرگان هستی، ما را هم در ردیف آنان به شمار آر، چون روشن است که پیشروان، پسروانی هم دارند.

۱۶ - **سید**: مقصود آدم ابوالبشر است. **فرشته**: منظور ابلیس است که بر آدم حسد ورزید. حسد بردن ابلیس بر آدم (ع) از مفهوم دوايه زیر استنباط می‌شود: «ولقد خلقناکم ثم صورناکم، ثم قلنا للملائكة اسجدوا لآدم، فسجدوا الا ابلیس، لم یکن من الساجدين، قال ما منعک الا تسجد اذ امرتک، قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتهم من طین» یعنی در حقیقت شما را آفریدیم، پس از آن شما را

آن کو تو باشی بال او، ای رفعت واجلال او!
 آن کو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها^{۱۷}
 گیرم که خارم خار بد، خار از پی گل می زهد
 صراف زر هم می نهد جسو بر سر مثقالها^{۱۸}
 فکری بدست افعالها، خاکی بدست این سالها
 قالی بدست این حالها، حالی بدست این قالها^{۱۹}
 آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله
 عشقی و شکری باگله، آرام بسا زلزالها^{۲۰}

→ شکل دادیم، بعد فرشتگان را گفتیم، آدم را سجده کنید، که جز ابلیس همگان سجده کردند، و او از سجده کنندگان نبود. پروردگار فرمود که چه چیزی تورا بازداشت از این که سجده نکنی، چون تو را فرمان دادم، ابلیس گفت من از آدم بهترم، تو مرا از آتش نورانی آفریدی و انسان را از خاک تیره ظلمانی خلق کردی (سوره الاعراف، س ۷، ج ۸، آ ۱۰-۱۱). نقد: بها و آنچه فی الحال داده شود. کاسد: بی رونق، بی رواج. پامال: لگدکوب شده. مفهوم بیت قدرت پروردگار عالم را نشان می دهد که از خاکی تیره و ظلمانی موجودی را می آفریند که فرشتگان براو حسد می برند.

۱۷- **بال**: در اینجا به معنی بازو، و آن چیزی است که انسان می تواند با آن سیر آفاق و انفس نماید. **ای**: برای تفخیم آمده است. **ای رفعت واجلال او**: یعنی چه بزرگ و والاست رفعت واجلال او. **خال**: نقش و نگار. کسی را که تسو بازوی پر قدرت و نیرومند او باشی که بتواند سیر آفاق و انفس نماید چه بلند مرتبه و بزرگوار است!

۱۸- **گیرم**: این گونه تصور می کنم. از پی (حرف اضافه مرکب)، از برای، به خاطر، از بهر. **می زهد**: زاییده می شود، متولد می شود. صراف: کسی که پول خوب را از بد جدا می کند، کسی که شغلش دادوستد پول یا عوض کردن پول با پول است، صیرفی. **زر**: طلا. **مثقال**: سنگی است که با آن زر را اندازه گیرند و آن برابر ۱۰۸ جواست. چنین تصور می کنم من خار و خاشاک بد باشم، اما خار به خاطر گل به وجود می آید، و صراف طلا هم دانه بی ارزش جو را هم سنگ زر قرار می دهد.

۱۹- **افعال** (جمع فعل)، این واژه با اینکه جمع عربی است، با «ها» نشانه جمع فارسی جمع بسته شده است، یعنی اعمال. **قال**: در اینجا علم قال یا مباحثات علوم ظاهری مراد است که در مقابل حال قرار دارد. **حال**: عبارت از معنی است که از سوی خدا به دل پیوندد، بی آنکه بنده را در کسب یا دفع آن از خود اختیاری باشد، وعارض شدن آن نتیجه صفای ذکر یا عمل صالح است، و گاهی فضل حق است بدون تقدم ذکر یا عملی، و به قولی واردی است که به دل رسد از قبیل خوشی و اندوه یا قبض و بسط و دیرنپاید، چون برخی از عارفان دوام حال را روا نمی دارند، چنانکه

توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق
 فال وصال آرد سبق، کان عشق زد این فالها^{۲۱}
 از رحمة للعالمین، اقبال درویشان ببین
 چون مه منور خرقة‌ها، چون گل معطر شالها^{۲۲}
 عشق امر کل ما رقعته‌ای، او قلم و ما جرعه‌ای
 او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلالها^{۲۳}

→ جنید گوید: «الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تندوم» یعنی حال آن باشد که به دل فرود آید و دوام نیابد. (مصباح الهدایه، بخش حال و مقام).
 ۲۰- غلغله: شور و غوغا، آشوب، هیاو. زلزله: جنبانیدن. اشاره است به آیه شریفه: «إذا زلزلت الأرض زلزالها» چون جنبانیده شود زمین به زلزله. (سورة الزلزال، س ۹۹، ج ۳، آ ۱).

۲۱- توقیع: امضا کردن نامه و فرمان، نشان گذاشتن. شمس: خورشید. در اینجا ابهام دارد، زیرا هم به معنی خورشید می‌تواند باشد، و هم می‌تواند منظور شمس تبریزی مراد مولانا باشد. شفق: بقیه نور آفتاب و سرخی آن در اول غروب. طغرا: چند خط منحنی و تودرتو که اسم شخص در ضمن آن گنجانیده شود، که آن را بالای نامه‌ها رسم می‌نمودند یا روی مهر اسم نقش می‌کردند. دولت: در اینجا به معنی بخت و سعادت است، اتفاق حسن که آن عنایتی ازلی است. عشق: در لغت به معنی به حد افراط دوست داشتن و محبت تام است. در اینجا عشق حق مراد اشتیاق به لقای حق تعالی و معرفت ذات و شهود صفات در ذات است. فال: هر چه به آن تقال به خیر و خوبی کنند، در اینجا شاید فال طغرا منظور باشد یعنی آن فالی که به جهت نیت قرآن را بکشایند و بر ابتدای صفحه قرآن «بسم الله» یا اسم دیگر حق تعالی بر آید، که این فال مبارک است. سبق: پیشی گرفتن، پیروزدن.

۲۲- رحمة للعالمین: منظور رسول اکرم (ص) است، و آن بخشی از آیه شریفه قرآنی است: «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین» و نفرستادیم تو را مگر رحمت مرعالمیان را (سورة الانبیاء، س ۲۱، ج ۱۷، آ ۱۰۷). اقبال: در اینجا بخت و طالع مناسب است. درویش: فقیر، تهیدست، بینوا، در اینجا به معنی صوفی و قلندر است. خرقة: جبه درویشان و آن جامه‌ای است که از قطعات مختلف دوخته می‌شود. شال: پارچه‌ای دراز و کم پهنا که دور سر پیچند یا به کمر بندند. در این بیت بخت بلند درویشان به سبب توجه رسول اکرم (ص) نسبت به آنها دانسته شده، و این توجه حضرت موجب گردیده که جامه صوفیان همچون ماه نورانی و شال آنان همچون گل معطر باشد.

۲۳- عشق: رک به ش ۲۱. امر کل: باید دانست با توجه به آیه شریفه: «الا اله الا خلق والامر» که بخشی است از آیه: «ان ربکم الله الذی خلق السموات والا-رض فی ستة ايام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثثاً، والشمس و-

از عشق گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف
 از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها^{۲۴}
 آب حیات آمد سخن، کآید ز علم من لدن
 جان را از او خالی مکن، تا بر دهد اعمالها^{۲۵}

القمر والنجوم مسخرات بامرہ **الاله الخلق والامر** تبارك الله رب العالمین، بدرستی که پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، باز ظاهر کرد کمال خویش را بر عرش، می پوشاند شب را به روشنایی روز، و روز را به تاریکی شب، می روند به دم یکدیگر به شتاب چون کسی که گریزند ای را طلب می کند، و خورشید و ماه و ستارگان همه به فرمان او مسخر آدمیاند، **آگاه باش مر اوراست آفرینش و فرمان**، بزرگ است خدا که آفریدگار جهانیان است (سورة الاعراف، س ۷، ج ۸، آ ۵۳) می توان گفت آفرینش بر دو نوع است، ملک و ملکوت و آن را خلق و امر گویند، عالم امر عبارتست از ضد اجساد و اجسام که قابل مساحت و قسمت و تجزیه نیست، و هر چه مساحت و مقدار و کمیت را به وی راه بود، آن را عالم خلق گویند. **رقعه**: پاره ای از یک چیز. **قلزم**: در اینجا مطلق دریا مراد است. **جرعه**: مقداری آب که در یک دم نوشیده شود.

۲۴- گردون: آسمان. **مؤتلف**: هم آهنگ. **اختر**: ستاره. **منخسف**: در خسوف. خسوف، گرفتن ماه و پنهان شدن آن را گویند. و آن هنگامی است که زمین بین ماه و خورشید قرار گیرد، چون جرم زمین مانع از رسیدن نور خورشید به ماه می شود، سایه زمین بر روی ماه می افتد و ماه تاریک به نظر می رسد. **دال**: مقصود خمیدگی شکل حرف دال است. **الف**: مراد راست بودن شکل حرف الف است.

۲۵- آب حیات: آب زندگی، گویند چشمه ای است در ظلمات که هر کس از آن بیاشامد هرگز نمی میرد، و خضر پیغمبر از آن آب نوشیده است، آن را آب خضر و آب حیوان هم گویند. **علم من لدن**: اشاره است به آیه شریفه، «فوجدنا عبداً من عبادنا، آتیناه رحمةً من عندنا، و علمناه من لدنا علماً» پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که داده بودیم او را رحمتی از نزد خودمان و آموخته بودیم او را از نزدمان دانشی را (سورة الکہف، س ۱۸، ج ۱۶، آ ۶۴). پره میوه، ثمر. **اعمال**: به نظر می رسد آیه شریفه، «یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم، فمن یعمل مثقال ذرة خیر ایرہ، و من یعمل مثقال ذرة شر ایرہ» مسود توجه بوده است، یعنی، روزی که مردم در حالی که پراکنده هستند باز گردند تا ببینند کردار خویش را پس آنکه به اندازه یک ذره نیکی کند، ثمر آن را خواهد دید، و آنکه مقدار ذره ای بدی کند نتیجه اش را خواهد دید (سورة الزلزال، س ۹۹، ج ۳۰، آ ۸-۶).

بر اهل معنی شد سخن اجمالها تفصیلهای

بر اهل صورت شد سخن تفصیلهای اجمالها^{۲۶}

گر شعرها گفتند پر، پر به بود دریا ز در

کز ذوق شعر آخر شتر، خوش می کشد تر حالها^{۲۷}

۲۶- **اهل معنی:** صاحبان معنی و آنان که حقیقت و سر چیزی را درک کنند، و به رازها پی ببرند. **اجمال:** به کوتاهی سخن گفتن، خلاصه کردن. **تفصیل:** شرح و بسط دادن مطلب. اهل صورت، خداوندان و صاحبان صورت و آنان که نقش ظاهر را بینند و حقیقت چیزی را درک نکنند.

۲۷- **ترحال کشیدن:** ترحال به معنی بار بستن و کوچیدن است. و ترحال کشیدن به معنی تحمل رنج سفر و کوچ کردن است، برای اینکه شترها هنگام بار بردن و رفتن، حرکت تند و سریع داشته باشند، شترداران برای آنها «حدی» می خواندند و آن نوعی آواز بوده است. این است که می فرماید، شتر با علاقه به شعر و «حدی» رنج سفر را به خوشی تحمل می کند.

ای عاشقان، ای عاشقان، امروز ماییم و شما
 افتاده در غرقابه‌ای تا خود که داند آشنا^{۲۸}
 گر سیل عالم پر شود، هر موج چون اشتر شود
 مرغان آبی را چه غم، تا غم خورد مرغ هوا^{۲۹}
 ما رخ ز شکر افروخته با موج و بحر آموخته
 زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان جان‌فزا^{۳۰}
 ای شیخ ما را فوطه ده، وی آب ما را غوطه ده
 ای موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا^{۳۱}

۲۸- **غرقابه** (غرقاب)، آب عمیق که شخص را غرق کند، کودالی که در بعضی نقاط دریا یا رود باشد، **آشنا**: شنا. و (ماییم و شما)، واو معیت و مصاحبت است و معنی «با» دارد. یعنی امروز ما با شما هستیم.

۲۹- **عالم**: جهان، گیتی. **اشتر**: شتر. مفهوم آن است که اگر تمام دنیا پرازسیلاب شود، و موج‌های این سیل مانند شتر باشد، مرغان آبی را غمی از طوفان نیست، بگذار مرغانی که در هوا هستند، غمگین و ناراحت باشند.

۳۰- **شکر**: سپاسگزاری، یعنی هر نعمتی را انسان به جای خود صرف کند، مثلاً شکر قدرت به کار انداختن آن به وسیله سعی و کوشش تواند بود. **افروخته**: روشن شده. **بحر**: دریا. **آموخته**: خو گرفته. **سان**: نظیر، شبیه. **زان سان**: همانگونه. **بود**: باشد. **جان فزا**: آنچه به انسان یا حیوان یا روح و روان نشاط بدهد، افزایشنده جان. همان گونه که برای ماهی طوفان و دریای مواج نشاط آور است، ما نیز با دریا و امواج آن خو گرفته، و گونه‌هایمان به سبب سپاسگزاری افروخته و روشن شده است.

۳۱- **شیخ**: مرشد، راهبر. **فوطه**: دستار، لنگه، هوله (حوله). **غوطه**: در آب فرورفتن. **موسی عمران**: پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد، و مادرش تا سیهام او را مخفیانه و دور از چشم اغیار نگهداشت، و بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیر اندود گذاشت، و در میان نیزار رود نیل رها کرد به دستور دختر یا زن فرعون او از آب گرفته شد و در دامن آنان بزرگ گشت، موسی (ع) در چهل سالگی از طرف خداوند به رسالت برگزیده شد، و مدت چهل شبانه روز در کوه سینا به راز و نیاز با خداوند مشغول بود و از این نظر او را کلیم الله لقب داده‌اند، عمر موسی را تا ۱۲۰ سال نوشته‌اند. **عمران**: پدر موسی (ع) است. **بر آب دریا**

این باد اندر هر سری سودای دیگر می‌پزد
 سودای آن ساقی مرا، باقی همه آن شما ۳۲
 دی روز مستان را به ره، بر بود آن ساقی، کله
 امروز می در می دهد تا بر کند از ما قبا ۳۳
 ای رشک ماه و مشتری، با ما و پنهان چون پری
 خوش خوش کشانم می‌بری، آخر نگویی تا کجا؟ ۳۴
 هر جا روی تو با منی، ای هر دو چشم و روشنی
 خواهی سوی مستیم کش، خواهی ببر سوی فنا ۳۵

→ **زن عصا:** اشاره است به آیه شریفه: «فأوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك الحجر فانفلق فکان کل فرق کالطودالمظیم» پس به موسی وحی کردیم که عصای خود را به دریا زن، پس شکاف خورد، و بود هر پاره‌ای چون کوهی بزرگ (سورة الشعراء، س ۲۶، ج ۱۹، آ ۶۴).

۳۲- **باد:** ظاهراً در اینجا منظور نصرت الهی است که ضرورت موجودات است و هیچ اسم موافق تر از این اسم برای سالك نیست. **سودا پختن:** آرزوی دور و دراز و خیال باطل کردن. **سودا:** در مصراع دوم به معنی عشق و میل شدید است. **ساقی:** در لغت به معنی شراب‌دهنده است، اما در اینجا ظاهراً به معنی پیر کامل است یا مرشد کامل، یا فیض‌رساننده که با کشف رموز و بیان حقایق دل‌های عارفان را شاد گرداند، و می‌تواند حق تعالی باشد که شراب عشق و محبت به عاشقان خود دهد، و ایشان را محو و فانی گرداند. **آن شما، آن (ضمیر ملکی):** متعلق به مال.

۳۳- **بر بود آن ساقی کله:** کله از سر کسی ربودن = کلاه از سر کسی برداشتن؛ چون کسی مرده آرد پیش از آنکه به گوش مخاطب کشد، کلاهش از سر بردارد و تا مرگانی نکیرد خبر خوش را نگوید، و همچنین کلاه از سر کسی ربودن به معنی تفحص و پرسش احوال کسی کردن است. **هی:** باده، شراب. **قبا:** نوعی لباس بلند مردانه (می‌کشایند از براقلاک فیروزی قبا + می‌ربایند از سر خورشید یا قوتی کلاه «سلمان ساوجی»).

۳۴- **رشک:** غیرت، حسد، حمیت. **مشتری:** بزرگترین سیاره منظومه شمسی، از حیث روشنایی در مرتبه دوم یعنی پس از زهره است، تقریباً ۱۲۳۰ برابر زمین است، و در ۱۲ سال یک دور گرد خورشید می‌گردد، آن را قاضی فلک هم می‌گویند. **پری:** موجود افسانه‌ای به صورت زنی بسیار زیبا که مانند فرشته بال دارد، زنان زیبا را به آن تشبیه می‌کنند. **با ما و پنهان چون پری:** یعنی با ما هستی، اما پنهان آزمایی، چنان که پریان با ما هستند، ولی دیده نمی‌شوند. **م (کشانم):** ضمیر مفعولی، مرا. **کشانم می‌بری:** در هر حال کشیدن مرا می‌بری. **خوش خوش:** در این جا به معنی به تدریج و اندک اندک یا کم کم مناسب به نظر می‌رسد.

۳۵- در همه جا تو با من هستی، خواهی مرا به سوی هستی ببر، و خواهی به سوی
 ←

عالم چو کوه طور دان، ما همچو موسی طالبان
هر دم تجلی می‌رسد، برمی‌شکافد کوه را^{۳۶}
یک پاره اخضر می‌شود، یک پاره عبهر می‌شود
یک پاره گوهر می‌شود، یک پاره لعل و کهر با^{۳۷}
ای طالب دیدار او، بنگر درین کھسار او
ای که چه باده خورده‌ای؟ ما مست گشتیم از صد^{۳۸}

→ فنا. مستی: حالتی که از نوشیدن شراب در انسان به وجود آید. فناء: مقصود فنا فی الله است که تبدیل صفات بشریت به صفات حق تعالی و خصایص الهی است، و آن سه مرحله دارد: محو، طمس، محقق. یا می‌توان گفت فنا زوال شعور سالک است بر استیلاي ظهور حق بر باطن وی.

۳۶- **عالم: جهان، کیتی و آنچه در آن است. کوه طور:** کوهی است در شبه جزیره سینا که حضرت موسی (ع) در آنجا به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد، آن را جبل طور و طور سینا هم گویند. **طالبان:** جویندگان. **هر دم:** هر لحظه، هر آن. **تجلی:** در لغت به معنی تابش، نمود و جلوه است، ولی در اینجا منظور تأثیر انوار حق است بر دل کسانی که شایستگی دیدار حق را به دل پیدا کنند. این بیت به داستان حضرت موسی اشارت دارد که جریان آن در قرآن مجید به تفصیل بیان گردیده است، در آیه‌ای که می‌فرماید: «ولما جاء موسى لميقاتنا، و كلمه ربه، قال رب انني، انظر اليك، قال لن تراني، ولكن انظر الي الجبل، فان استقر مكانه فسوف تراني، فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا، فلما افاق قال سبحانك تبت اليك، و انا اول المؤمنين» مفهوم آن است که چون موسی به وقت مقرر ما آمد، و پروردگارش با او سخن گفت، موسی گفت: خداوند من، بنما مرا که بشکرم تو را، پروردگار گفت هرگز مرا نبینی، لکن به کوه بنگر، اگر کوه در جای خود آرام ماند، آنکاه مرا ببینی، پس چون تجلی کرد پروردگار موسی بر کوه، کوه را ریز ریز گردانید و موسی بیهوش در افتاد، چون به هوش آمد، گفت: دانم پاکی و بی‌عیبی ترا، من به‌سوی تو باز گشتم، و نخستین گرویدگانم؛

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خمر موسی صعقا
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد (مثنوی)
۳۷- **اخضر:** سبزرنگ، نیلگون. **عبهر:** نرگس که میان آن زرد باشد. **لعل:** یکی از سنگ‌های قیمتی به‌رنگ سرخ، لعل بدخشان معروف است. **کهر با:** صمغ برخی درختان که مانند سنگ سفت و سخت شده، و به‌رنگ‌های مختلف سرخ و زرد و سفید است، در اثر مالش خاصیت الکتریسته پیدا می‌کند، و گاه و کاغذ را به خود جذب می‌کند.

۳۸- **ای طالب دیدار او:** ای کسی که خواهان دیدار پروردگار عالم هستی. **کھسار:** مقصور کوه طور است. منظور از باده خوردن کوه، متلاشی شدن کوه طور به سبب تجلی

ای باغبان، ای باغبان، درما چه در پیچیده‌ای؟!
گر برده‌ایم انگور تو، تو برده‌ای انبان ما!^{۳۹}

→

پروردگار عالم بر آن است.
۳۹- انبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده درست کنند

رستم ازین نفس و هوا، زنده بلا، مرده بلا
 زنده و مرده وطنم نیست بجز فضل خدا^{۴۰}
 رستم ازین بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل
 مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مر^{۴۱}
 قافیه و مغلظه را، گو همه سیلاب ببر
 پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا^{۴۲}

۴۰- رستم: رها شدم. نجات یافتم. نفس: در اینجا نیروی شهوانی مراد است. هوا: هوس و خواش نفسانی. لا: مأخوذ است از کلمه «لا اله الا الله»، بنابراین «لا» نفی ماسوی الله از خاطر است، چون «لا» در زبان عربی ادات نفی است و عرفا آن را به معنی نفی مطلق استعمال کنند در مقابل «الا» که اثبات حق است. مفهوم آن است که از نیروی شهوانی و خواش های نفسانی رهایی یافتم، زنده بودن و مردن من با نفی ماسوی الله از خاطر است، و وطن من هم در زندگی و هم در مرگ جز فضل خدا نیست. باید دانست که فضل در این مورد بالاتراز عدل است، چنانکه گوئیم: «الهی عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک» و آن یکی از صفات خدا و آن بالاتراز عدل و موجب بخشایش گناهکاران است (نیز رک به ش ۳ و ۱۴).

۴۱- بیت: در اینجا منظور دومصراع از شعر است. غزل: در اینجا منظور شعری است مرکب از چند بیت معمولاً ۷ تا ۱۲ بیت که وزن آنها مساوی، و مصراع اول با آخر ابیات مقفی باشد، و موضوع آن وصف معشوق و می و مغالزه است. ازل: بی آغاز، ابتدانشستن؛ و در عروض گویند چون «فاع» از مقاعیلن خیزد به سبب افتادن دو سبب آخر آن را «ازل» خوانند، پس در این واژه ایهام است. یعنی ای پادشاهی که بی آغاز و ابتدا هستی من از بیت و غزل رهایی یافتم یا ای پادشاه تمام وزن های عروضی شعر، من از بیت و غزل نجات یافتم. مفتعلن: در این جا یکی از بحور عروضی بحر جزمی مثنوی مراد است.

۴۲- قافیه: در لغت به معنی از پس رونده است، اما در اینجا معنی اصطلاحی آن که بعضی از آخرین کلمه بیت شعر باشد (به شرط آنکه آن کلمه عیناً تکرار نشود) مراد است، و اگر آن کلمه عیناً در آخر ابیات دیگر تکرار شود آن را ردیف خوانند و قافیه در ماقبل آن باشد. مغلظه: کلامی که به وسیله آن کسی را در غلط و اشتباه اندازند. سیلاب: سیل آب. در خور: سزاوار، شایسته. در این بیت و بیت قبل قافیه اندیشی و تنها به فکر وزن بودن مورد سرزنش قرار داده شده، و وزن و قافیه در شعر چون پوستی بی ارزش به شمار رفته است.

ای خمشی مغز منی، پرده آن نغز منی
 کمتر فضل خمشی، کش نبود خوف و رجا^{۴۳}
 برده ویران نبود عشر زمین، کوچ و قلان
 مست و خرابم، مطلب در سخنم نقد و خطا^{۴۴}
 تا که خرابم نکند، کی دهد آن گنج به من؟!
 تا که به سلیم ندهد، کی کشدم بحر عطا؟!^{۴۵}
 مرد سخن را چه خبر، از خمشی همچو شکر
 خشک چه داند، چه بود ترللا ترللا!^{۴۶}
 آینه‌ام، آینه‌ام، مرد مقالات نه‌ام
 دیده شود حال من، از چشم شود گوش شما^{۴۷}

۴۳- **خمشی**: خاموشی، سکوت. **نغز**: نیکو، خوب و خوش. **خوف**: ترس، بیم. **رجا**: امید، امیدواری. **خوف و رجا**: ترس و امیدواری، بیم و امید. مفهوم آن باشد، ای خاموشی تو مغز من هستی و پرده و حجاب آن حالت نغزی هستی که در اندرون و باطن من است و کمترین فضل خاموشی آن باشد که در آن ترس و امید و خوف و رجا راه نیابد.

۴۴- **عشر**: ده یک چیزی، یک دهمی که به تمام محصولات زمینی تعلق می‌گرفت، یا ده یک زکاتی است که از محصولاتی که بر آنها زکات تعلق می‌گیرد گرفته می‌شود، به شرط آنکه محصولات مزبور بدون هزینه آبیاری شوند. **کوچ**: در لغت راهزن و دزد است، یا طایفه‌ای که راهزن و خونریز باشند، و گویند در کوه‌های اطراف کرمان زندگی می‌کردند. یا افرادی که از طرف فرمانروایان به عنوان چریک جهت پادشاهان فرستاده می‌شد، و این معنی بعدها بر پولی اطلاق می‌شده که بپردازند تا به عنوان چریک فرستاده نشوند. **قلان**: مالیات. **خراب**: ویران، تباه. مست‌خراب، مست لایمقل. **نقد** (ایهام دارد)، اما در اینجا آشکار کردن محاسن و معایب سخن است. **خطا**: سهو، اشتباه، نادرست. مفهوم آن است، همانگونه که از دهات ویران و خراب، ده یک محصولات گرفته نمی‌شود، و مالیات نیز از مردم چنین روستاهایی اخذ نمی‌گردد، من هم مست و خراب و ویران هستم، بنابراین بر سخنان من اشتباه مگیر، و خواهان ظاهر کردن محاسن و معایب سخن من می‌باش.

۴۵- **خراب**: ویران، تباه. **به سیل دادن**: غرق کردن، درسیل فرو بردن. **کی کشدم**: کی مرا جذب می‌کند. **بحر عطا**: دریای بخشش.

۴۶- آنان که سخن گویند، از حال خاموشان بی‌خبرند، همان گونه که خشک از چوب بسیار تر نا آگاه است. **ترللا**: ظاهراً به معنی بسیارتر باشد. **خمشی** (ایهام دارد): هم به معنی خاموشی و سکوت است، و هم می‌تواند لقب مولانا باشد.

۴۷- **آینه‌ام**: مانند آینه هستم از آن جهت که نقوش و صور از عالم غیب در من منعکس می‌شود. غزالی نیز در کیمیای سعادت دل عارف را به آینه تشبیه کرده است؛

دست فشانم چو شجر، چرخ زنان همچو قمر
 چرخ من از رنگ زمین، پالکتر از چرخ سما^{۴۸}
 عارف گوینده! بگو، تا که دعای تو کنم
 چونکه خوش و مست شوم، هر سحری وقت دعا^{۴۹}
 دلق من و خرقة من از تو دریغی نبود
 وانکه ز سلطان رسد نیم مرا، نیم ترا^{۵۰}

اما اینقدر نباید دانست که مثل دل چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه، که صورت همه موجودات در وی است، چنانکه صورتها از يك آینه در دیگر افتد. چون در مقابل آن بداری. همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید، چون صافی شود... (گزیده کیمیای سعادت، چاپ نگارنده، ص ۲۹). مقالات (جمع مقاله) در اینجا به معنی سخن است. **مرد مقالات:** یعنی مرد سخن و اهل قال. مصراع دوم شعر به این مفهوم است که اگر می خواهید حالت وجودی من و وضع روانیم را دریا بید، باید گوشتان به جای شنیدن ببیند، یعنی حال من آنگونه که به زبان آید نیست، بلکه باید دیده و رؤیت شود آن همه نه با چشم سر بلکه با چشم سرو آن زمانی است که همه چیز ماهیت خود را از دست می دهد و دگرگون می شود.

۴۸- **شجر:** درخت. **دست افشاندن:** در اینجا رقصیدن و نشاط کردن معنی می دهد. شجر ظاهراً مشعر به این آیه شریفه باشد: «فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المباركة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین» پس چون موسی آمد از کنار وادی ایمن در قطعه زمینی که برکت داده شده از آن درخت، موردنظر قرار گرفت که ای موسی من خدای تو پروردگار جهانیانم (سورة القصص، س ۲۸، ج ۲۰، آ ۳۰). **چرخ زنان:** در حال چرخیدن. **قمر:** ماه. **چرخ من از رنگ زمین:** اشاره است به آفرینش انسان از خاک، «ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین» انسان را از آب پشت آخته، از کالبدی که اصل وی از گل ساخته آفریدیم (سورة المؤمنون، س ۲۳، ج ۱۸، آ ۱۲). پس معنی آن باشد که چرخ وجود من با اینکه مایه خاکی دارد و از زمین است، پاکتر از چرخ آسمان است. ۴۹- **عارف گوینده:** عارف در اینجا منظور کسی است که خدا را بشناسد به نوعی که هیچ گونه شك را به وی راه نباشد، و حقیقت امر آن است که شرط تحقق به معرفت، تصفیة باطن و تهذیب اخلاق و صدق معاملات و توجه قلب به سوی خدا باشد. **خوش و مست شدن:** در عشق حق از خود بی خود شدن است، به گونه ای که جز حق کسی را نبیند.

۵۰- **دلق:** نوعی پشمینه که درویشان پوشند، جامه مرقع صوفیان. **خرقة:** جبه درویشان. **دریغی نبود:** مضایقه ای نیست.

از کف سلطان رسدم، ساغر و سغراق قدم
چشمه خورشید بود، جرعه او را چو گدا ۵۱
من خمشم خسته گلو، عارف گوینده بگو
زانکه تو داووددمی، من چو کهم رفته ز جا ۵۲

۵۱- ساغر: جام، پیاله شرابخوری. سغراق: کاسه و کوزه لوله دار. قدم، دیرینگی. جرعه: اندک اندک آشامیدن، در اینجا ظاهراً کنایه از روح و جان است.
۵۲- خمش: خاموش، ظاهراً تخلص مولانا نیز باشد. خسته گلو: کسی که گلوش زخمگین شده باشد، آورده گلو. داووددم: خوش آواز مانند داوود پیغمبر؛ اشاره به داستان حضرت داود است که در قرآن مجید آورده شده است؛ «ولقد آتینا داود منا فضلاً، یا جبال او بی معه والطیر والناله الحديد» و داود را از جانب خود فضیلتی دادیم، و به کوهها گفتیم باوی همسرایی و هم آوازی کنید به هر حالتی، و ای مرغان، شما نیز همچنین کنید، و آهن را برای او نرم گردانیدیم (سوره سبا، س ۳۴، ج ۲۲، آ ۱۰).

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
 بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را ۵۳
 بی‌ساغر و پیاله درده میی چو لاله
 تا گل سجود آرد سیمای روی ما را ۵۴
 مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را
 رشك بهشت گردان امروز کوی ما را ۵۵

۵۳- **جست و جوی:** طلب، به گونه‌ای که سالک راه حق شب و روز به یاد خدا باشد، در ظاهر درخفا، در پنهان و در آشکار، در خانه و در بازار، اگر دنیا و نعمت دنیا را به‌وی دهند نپذیرد اگر بهشت و جنت را به‌او ارزانی دارند شاد نگردد، و همیشه و در همه حال در جستجوی مراد و محبوب خود باشد. **هرید:** ارادت‌مند، عرفا گویند، مرید آن است که دیده بصیرتش به نور هدایت بینا گردد، و به نقصان خود نگیرد، و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد، و آرام نگیرد مگر با حصول مراد و وجود قرب حق تعالی. **عشق:** در اینجا مراد عشق به حق تعالی است و هدف آن لذت روحی است. **برگیر موی ما را:** موی گرفتن و موی دادن دو اصطلاح است و آن زمانی به کار می‌رود که فردی عاشق شود و به‌وصول محبوب نرسد، مو را در کاغذ پیچیده و داخل قوطی گذارده، پیش معشوق فرستد و غرض از این کار ابراز و اعلام ضعف و ناتوانی خود در مقابل محبوب باشد که در اثر هجر و دوری حاصل گردیده، اگر معشوق مشتاق دیدار محب باشد، او نیز در جواب موفرستد، پس برگیر موی ما را یعنی اظهار ضعف و ناتوانی ما را در مقابل خود مقبول گردان.

۵۴- **ساغر:** پیاله شرابخوری، جام. **پیاله:** ظرفی چینی یا بلور و جز آن که با آن شراب نوشند. **می:** در اینجا می عرفانی مراد است و آن ذوقی است که در دل عارف ظاهر می‌گردد. **لاله:** در اینجا منظور نوع بیابانی لاله است که دارای گل‌های سرخ است و آن را شقایق یا شقایق النعمان نیز گویند. **سپها:** چهره. در اثر نوشیدن شراب چون لاله، گونه‌هایی گلگون شود، به گونه‌ای که گل با لطیفی و سرخی رنگی که دارد در مقابل روی گلگون ما به خاک افتاده، فروتنی نماید.

۵۵- **مخمور:** آنکه از نوشیدن شراب مست شده باشد. **چشم مخمور:** چشم خمار آلوده. **رشك:** غیرت، حسد، حمیت، یعنی کلبه درویشی ما را آنگونه صفا و شادی بخش که مایه رشك و حسد بهشت برین شود.

ماکان زر و سیمیم، دشمن کجاست زر را
 از ما رسد سعادت یار و عدوی ما را ۵۶
 شمع طراز گشتیم، کسردن دراز گشتیم
 فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را ۵۷
 ای آب زندگانی ما را ربود سیلت
 اکنون حلال باد، بشکن سبوی ما را ۵۸
 گر خوی ما ندانی، از لطف باده واجو
 همخوی خویش کردست، آن باده خوی ما را ۵۹
 گر بحر می بریزی، ما سیر و پر نگردیم
 زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را ۶۰
 مهمان دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن
 کین دیگ بس نیاید يك کاسه شوی ما را ۶۱

- ۵۶- کان: معدن. زر: طلا. سیمیم: نقره. دشمن کجاست زر را: چه کسی دشمن زر و طلاست. سعادت: خوشبختی. یار: دوست و همدم. عدو: دشمن. ماهمچون معدن طلا و نقره ایم که خوشبختی دوست و دشمن را فراهم می نمایم.
- ۵۷- طراز: در لغت به معنی زینت و نقش و نگار جامه است، اما در این جا مقصود مکانی است در ترکستان که زیبارویان آنجا معروفند. گردن دراز گشتن: کنایه از حرص و طماع شدن و نیز احمق و گول شدن است. فحل: قوی و نیرومند. فراخ کردن: گشاده کردن، وسیع کردن.
- ۵۸- آب زندگانی: آب حیات، طبق روایات، نام چشمه ای است در ناحیه ای تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است، آشامیدن آن آب زندگی جاودانی بخشد، گویند اسکندر به طلب آن آب رفت و نیافت و خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت، آب حیوان آب زندگی و آب بقا و آب خضر هم گفته شده است. بشکن سبوی ما را: سبوشستن کنایه از نومید شدن است، و نیز شراب را ریختن و منع از شراب کردن.
- ۵۹- خو: خلق خوش. از لطف باده واجو: در اینجا به معنی بازجوی و باز پرس است. مفهوم آن است که اگر خلق خوش ما را نمی دانی، آن را از لطیفی باده پرسش کن که خوی ما نیز به لطافت شراب است، و آن شراب لطیف ما را هم چون خود خوش خوی کرده است.
- ۶۰- بحر می: دریای شراب. کدو: مجازاً به معنی کاسه سراسر است، یعنی چون کاسه سر ما را واژگون گذاشتی و هر چه در ظرف واژگون بریزی پرنمی شود، بنابراین اگر دریای می را در آن بریزی پرنکرد.
- ۶۱- کاسه شو: خادمی که وظیفه اش شستن کاسه ها و ظروف آشپزخانه است، مجازاً برای عنوان کسی که دارای شغل پست و کم ارزش است به کار می رود. دیگ به کف کردن:

نك جوق جوق مستان در می‌رسند بستان
 مخمور چون نیاید چون یافت بوی ما را ۶۲
 ترك هنر بگوید، دفتر همه بشوید
 گر بشنود عطار این طر قوی ما را ۶۳
 سیلی خورند چون دف، در عشق فخر جویان
 زخمه به چنگ آور، می‌زن سه توی ما را ۶۴
 بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
 گر بشنوند ناگه این گفت و گوی ما را ۶۵

→ غذا را مهیا کردن، و کنایه از ترتیب مقدمات کار و نیز گرفتن تصمیم درباره کسی اعم از خیر یا شر است.
 ۶۲- نك (مخفف اینك)، هم‌اکنون. **جوق جوق**: دسته دسته. **مستان**: افراد مست.
مخمور: مست خمار آلود.

۶۳- **دفتر شستن**: نوشته را محو گردانیدن و آن را از همه علوم پاک کردن است، با توجه به اینکه عطار به قول قدما دبیر فلک است، با توجه به شغلی که دارد، صاحب دفتری است که در آن علوم مختلف را ثبت و ضبط می‌کند، اما در اینجا عطار شرمند می‌شود و حشمت و بزرگی او را مجذوب می‌کند و آنچه را نوشته به آب می‌شوید و هنر نویسندگی خویش را رها می‌سازد. **عطار**: ستاره تیر نزدیک‌ترین سیاره به خورشید و کوچکترین آنهاست، آن را دبیر فلک هم گفته‌اند. **طرقوا** (جمع مذکر امر حاضر): راه دهید، کنایه از حشمت و بزرگی است، نقیبان عرب پیشاپیش امرا و فرمانروایان این واژه را تکرار می‌کردند.

۶۴- **دف**: دایره، یکی از آلات موسیقی که دارای چنین چوبی و پوست نازک می‌باشد، و با انگشت به آن می‌زنند. **زخمه**: مضراب، آلت کوچک فلزی که با آن تار می‌زنند. **چنگ**: در اینجا نام یکی از آلات موسیقی یعنی «هارپ» است. **سه توی**: سه‌تار، یکی از آلات موسیقی که کاسه آن کوچکتر از تار و دارای سه‌سیم است، و این همان سه‌تار و سه‌رود و ستار است.

۶۵- **اهل دنیا**: آنانکه وابسته به دنیا اند و علاقه‌مند مفرط به دنیا. در این بیت مولانا گفتگوی خود را با مراد بسیار شهرین توصیف می‌کند، تا آنجا که می‌گوید اگر مردم دنیا دوست گفتگوی ما را بشنوند، شیرینی دنیا به کام آنان تلخ می‌گردد.

در هوایت بی‌قرارم روز و شب
 سر ز پاید برن دارم روز و شب^{۶۶}
 روز و شب را همچو خود می‌چون کنم
 روز و شب را کی گذارم روز و شب^{۶۷}
 جان و دل از عاشقان می‌خواستند
 جان و دل را می‌سپارم روز و شب^{۶۸}
 تا نیابم آنچه در مغز من است
 يك زمانی سر نخارم روز و شب^{۶۹}
 تا که عشقت مطربی آغاز کرد
 گاه چنگم، گاه تارم روز و شب^{۷۰}

۶۶- هوا (هوی): در اینجا به معنی عشق است. در هوایت: در عشقت. بی‌قرار: ناآرام. سر ز پاید برن دارم: به مفهوم مطیع اراده بودن است، یعنی شب‌اروز مطیع اوامر و دستور و اراده تو هستم.

۶۷- می‌چون کردن: دیوانه کردن. کی گذارم: گذاردن، سپری کردن، طی کردن. یعنی روز و شب را چگونه سپری کنم.

۶۸- جان و دل را می‌سپارم: جان و دل را فدا می‌کنم. عاشقان (جمع عاشق): در اینجا منظور کسی است که در دوستی و عشق خداوند به نهایت رسیده باشد، دلباخته و شیفته حق.

۶۹- سرخاریدن: در اینجا به معنی درنگ کردن و اهمال کردن است. مفهوم آن است تا به آنچه در خاطر من است و آرزو و عشق دیدار او را دارم دست نیابم، يك لحظه درنگ نمی‌کنم.

۷۰- قا (حرف اضافه): در اینجا معنی زمانی دارد. یعنی از زمانی که. مطربی: خنیاگری. مغنی‌گری، آوازخوانی. چنگ: يك نوع آلت موسیقی است. تار: ساز ایرانی که دارای پنج سیم است که با زخمه نوازند و بر کاسه آن پوست بره کشیده شده. یعنی از زمانی که عشق تو نوازندگی را آغاز کرده، من گاهی چون چنگ و گاه مانند تار در دست تو هستم که به هر آهنگی که مایل باشی مرا به صدا آوری.

می‌زنی تو زخمه و بر می‌رود
تا به گردون زیر و زارم روز و شب^{۷۱}

ساقی کردی بشر را چل صبح
زان خمیر اندر خمارم روز و شب^{۷۲}

ای مهار عاشقان در دست تو
در میان این قطارم روز و شب^{۷۳}

می‌کشم مستانه بارت بی‌خبر
همچو اشتر زیر بارم روز و شب^{۷۴}

۷۱- زخمه: مضراب، آلت کوچک فلزی که با آن تار می‌نوازند (نیزک به ش ۶۴). بر می‌رود: بالا می‌رود. گردون: آسمان. زیر و زار: در اینجا به معنی صدای زیر و صدای بم است، صدای پایین و خفیف و صدای بلند همراه ناله و افغان.

۷۲- ساقی: آنکه شراب یا آب به دیگری دهد، شراب‌دهنده، در اصطلاح فیض-رساننده و ترغیب‌کننده که به کشف رموز و بیان حقایق، دل‌های عارفان را آباد گرداند. در اینجا منظور حق تعالی است که شراب عشق و محبت به عاشق خود یعنی حضرت آدم داده است و او را محو و فانی خودگردانده است؛ یا به دیگر عاشقان خود دهد و ایشان را محو و فانی گرداند. ساقی (حاصل مصدر)، ساقیگری، شراب‌داری. صبح: در اینجا به معنی پگاه و بامداد است، معنای دیگر آن شراب و مانند آن است که در صبح خورند و با توجه به واژه ساقی که در ابتدای بیت آمده ایهام دارد و می‌توان معنی دومی را که نوشیدن شراب بامدادی است نیز مناسب دانست. مصراع اول از حدیث: «خمرت طهنة آدم پیدی اربعین صباحاً» مستفاد است یعنی چهل بامداد گل آدم را با دست خود سرشتم. خمیر: هرچیز مخلوط با آب، گل. خمار: ملالت و دردسری که پس از رنج نشاء شراب ایجاد شود، یعنی چهل بامداد گل آدم را با شراب عشق و محبت خود سرشتم، در نتیجه به سبب همان گل سرشته شده به وسیله عشق تو است که من روز و شب دارای حالت خماری هستم.

۷۳- مهار: چوبی کوچک که در پره بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند. قطار: شترانی که پشت سر هم و بزرگ نسق روند. مفهوم آنست ای خدایی که افسار عاشقان را به دست خود گرفتی و هر جا خواهی می‌بری، من هم شبانروز در میان این قطار شتران هستم و مهارم در دست تست.

۷۴- مستانه: همچون مست، مانند مستان، درباره معنی دقیق مستانه به این بیت از حافظ توجه شود؛

و که حافظ چو مستانه سازد سرود ز چرخش دهد زهره آواز رود،
بی‌خبر: بدون آگاهی، بی‌اطلاع. یعنی بدون آگاهی و اطلاع در حالت مستی بار تو را که معبودم هستی بدوش می‌کشم، و مانند شتران شبانروز مشغول باربردن هستم.

تا به نگشایم به قندت روزه‌ام
تا قیامت روزه دارم روز و شب^{۷۵}
چون ز خوان فضل روزه بشکنم
عید باشد روزگارم روز و شب^{۷۶}
جان روز و، جان شب ای جان تو
انتظارم انتظارم روز و شب^{۷۷}
تا به سالی نیستم موقوف عید
با مه تو عید وارم روز و شب^{۷۸}
زان شبی که وعده کردی روز وصل
روز و شب را می‌شمارم روز و شب^{۷۹}
بس که کشت مهر جانم تشنه است
زابر دیده اشک بارم روز و شب^{۸۰}

۷۵- **قنند:** در اینجا کنایه از لب معشوق است، مفهوم بیت آنست که ای معبود تا زمانی که به‌وصال تو نرسم، تا روز قیامت روزه‌دار می‌مانم، چون افطار من تا وصال تو میسر است.

۷۶- **خوان:** سفره، مائده، خوردنی. **فضل:** در این جا یکی از صفات خداوند مراد است و آن بالاتر از عدل و موجب بخشایش گناهکاران است (الهی عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدلک) پروردگارا به فضل خود با ما رفتار کن و به عدل خود رفتار مفرما (نیز رک به ش ۲، ۱۴، ۴۰) مفهوم آن است، ای معبود من هنگامی که از سفره فضل تو روزه بگشایم و افطار کنم تمام ساعات شب و روز من همچون روز عید می‌باشد.

۷۷- **انتظار:** چشم داشتن، چشم به‌راه بودن. شبانروز چشم به‌راه توام.

۷۸- **موقوف:** متعلق و وابسته. ۴۵: در اینجا کنایه از روی زیبای محبوب است.

۷۹- **روز وصل:** روز پیوستن و پیوند دهی، روزی که عارف به معبود خود می‌رسد و فراق و جدایی از بین می‌رود. یعنی از همان زمان که وعده وصل نمودی من روز- شماری می‌کنم که این وصل هر چه زودتر فرارسد.

۸۰- در این بیت تضرع و زاری مداوم شاعر مشاهده می‌شود که ظاهراً این ناله‌ها و افغانها به سبب جدایی و فراق حاصل شده است.

آواز داد اختر بس روشن است امشب
 گفتم ستارگان را، مه با من است امشب^{۸۱}
 بر رو به بام بالا از بهر الصلا
 گل چیدن است امشب، می خوردن است امشب^{۸۲}
 تا روز دلبر ما، اندر بر است چون دل
 دستش به مهر ما را در گردن است امشب^{۸۳}
 تا روز زنگیان را با روم دارو گیر است
 تا روز چنگیان را تنتن تن است امشب^{۸۴}

-
- ۸۱- **اختر:** ستاره. **بس:** بسیار. **مه:** ماه، کنایه از معشوق زیباروی است.
- ۸۲- **بر رفتن:** بالارفتن. **بر رو:** برو بالا. **بام بالا:** کنایه از عرش اعظم است. **الصلا:** کلمه ندا برای خواندن به طعام، آواز دادن برای اطعام. **گل چیدن:** در اینجا به معنی فیض برداشتن است، زیرا گل در اصطلاح مرحله ظاهر شدن نور در دل سالک است و آن زمانی است که آثار و افعال شکسته می شود. و با توجه به **اختر** که در بیت اول است می تواند گل مقصود همان اختر باشد، چون گل اختر نیز وجود دارد. **می:** شراب، و در اصطلاح ذوقی که بردل عارف ظاهر گردد.
- ۸۳- **دلبر:** معشوق، محبوب. **بر:** در اینجا به معنی آغوش و کنار است، **الندبر:** در آغوش، در کنار. یعنی محبوب ما همچون دل در کنار ماست، و دست او امشب با مهربانی در گردن ماست.
- ۸۴- **زنگی و رومی:** کنایه از شب و روز است. زیرا زنگی به معنی سیاه است که در مثالها آمده،

«ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی به شستن نکردد سفید».

البته باید دانست **زنگیان** یا آل زنگ، سلسله امرای ترک نژاد بودند که از ۵۲۱ تا ۶۴۸ ه.ق. در موصل و سنجار و جزیره و شام به نام اتابکان موصل سنجار، و اتابکان شام حکومت کرده اند و چون از فرزندان عمادالدین زنگی بودند آنها را آل زنگی یا زنگیان نام نهادند. **روم:** در مآخذ اسلامی، اصلاً اسم یونانیان ←

تا روز ساغر می در گردش است و بخشش
تا روز گل به خلوت، با سوسن است امشب^{۸۵}
امشب شراب وصلت بر خاص و عام ریزم
شادی آنکه ماهت بر روزن است امشب^{۸۶}

→ سرزمین امپراطوری بیزانس است، و این واژه در واقع اسم جمع است، چون زنگیان آمده، و بدین معنی مفرد آن رومی است، چنانکه اسکندر مقدونی را اسکندر رومی خوانده‌اند، لفظ روم به سرزمین روم هم گفته شده، بعدها این لفظ به معنی محدودتر نیز به کار رفته و فقط به یونان آسیا و به سرزمین آنها اطلاق شده و بدین مناسبت قونیه یکی از ایالات ترکیه امروز به نام روم نامیده شده، و شاخه‌ای از سلاجقه که در آسیای صغیر سلطنت کردند به سلاجقه روم معروف شده‌اند. **داروگیر:** جنگ و جدال، هنگامه، معرکه. **چنگیان** (جمع چنگی): چنگ زن، مطرب، خنیاگر. **تنتن:** کنایه از نغمه و سرود است، وزن اجزای آواز، «در خانه دم مزن که ز دستان عندلپ

در هردمت به باغچه صدجای تن تن است (انوری)»
مفهوم آنست که تا هنگام روز زنگیان و رومیان (سیاهی و سپیدی) در جدال و درگیری هستند، و خنیاگران نغمه و سرود سر می‌دهند.

۸۵- ساغر می: جام شراب، در اینجا مراد ظرف شرابی است که در آن مشاهده انوار غیبی و درک معانی کنند. **گل:** در اینجا محبوب و معشوق مراد است. **خلوت:** در لغت به معنی تنهایی است، اما در اینجا معنی اصطلاحی عرفانی آن مراد است که عبارتست از مجموعه‌ای از مخالقات نفس و ریاضت‌ها، همراه با کم کردن خوراک و خواب و نیز کم سخن گفتن و ترک مخالطت و آمیزش با مردم و ذکر خدا گفتن. چنانکه مجالی و فرصتی برای غیر نباشد، پس جای خالی از اغیار را خلوت گویند. **سوسن:** در اینجا کنایه از کسی است که بر سخن گفتن قادر نباشد، چه هر چند سوسن زبانها دارد، و هر بر گش زبانی است، لیکن زبانش گویا نیست، شاید با این توضیح بتوان گل را معشوق و سوسن را عاشق نامید، یعنی عاشق و معشوق تا روز در خلوت و جای خالی از اغیارند.

۸۶- شراب وصلت: شرابی که موجب پیوستگی و اتصال مرید به مراد است. **خاص و عام:** نزدیکان و غیر نزدیکان، مقربان و غیر مقربان. **شادی** (حاصل مصدر): به سلامتی (به هنگام نوشیدن باده به یاد عزیزی یا دوستی گویند)، این معنی در بیت زیر از حافظ کاملاً مشهود است،
«نفر گفت آن بت ترسا بچه باده پرست شادی روی کسی خور که صفایی دارد».

- داودوار ما را آهنن چو موم گردد
 کاهنرباست دلبر، دل آهنن است امشب^{۸۷}
 بگشای دست دل را تا پای عشق کوید
 کان زار ترس‌دیده در مأمئن است امشب^{۸۸}
 بر روی چون زر من، ای بخت بوسه می‌ده
 کاین زر گازدیده در معدن است امشب^{۸۹}
 آن کو به مکر و دانش می‌بست راه ما را
 پالان خر برونه کو کودن است امشب^{۹۰}
 شمشیر آبدارش پوسیده است و چوین
 وان نیزه درازش چون سوزن است امشب^{۹۱}
 خرگاه عنکبوت است، آن قلعه حصینش
 برگستوان و خودش چون روغن است امشب^{۹۲}

۸۷- **داودوار:** مانند داود، داود(ع) پیغمبر بنی‌اسرائیل که از او «مزامیر» بجایمانده و مشحون از الهامات غنایی است، طبق تورات یک‌تنه با جالوت غول‌جنگید و او را با یک ضربه فلاخن کشت. در دست وی آهن چون موم نرم بود. **موم:** ماده نرم و جامد و غالباً زردرنکی که از منابع مختلف گیاهی یا حیوانی و معدنی بدست می‌آید. مفهوم آنست که همچون داود آهن در دست ما مانند موم نرم می‌گردد، زیرا که محبوب ما همچون آهنرباست و دل ما چون آهن است که مجذوب آهنربا می‌گردد.

۸۸- **دست دل:** اضافه استعاری است. **پای عشق:** اضافه استعاری است. **زار:** ناتوان. **ترس دیده:** ترسیده. **مأمئن:** جای امن.

۸۹- **روی چون زر:** رویی که در اثر درد فراق همچون زر زردرنک شده است. **بخت:** طالع، اقبال. **گاز:** آلتی که بدان طلاونقره و مس و غیر آنرا ببرند و مقرر را هم گفته‌اند.

۹۰- **پالان:** پوششی انباشته از کاه که بر پشت ستور نهند تا بر آن نشینند، یا بار گذارند و بدین وسیله پشت ستور از زخم و جراحت محفوظ ماند. ظاهرأ مصراع اول اشاره به فلاسفه باشد، یعنی فیلسوفی که از راه فلسفه راه ما را به‌سوی خداوند می‌بست، فردی کودن است و شایسته پالان.

۹۱- **شمشیر آبدار:** کنایه از زبان است. **نیزه دراز:** کنایه از زبان است. یعنی آن فیلسوفی که با مکر و دانش راه را بر ما می‌بست، زبان‌گوییش پوسیده و چوبی شده است، و زبان درازش مانند سوزن کوچک و باریک شده است.

۹۲- **خرگاه عنکبوت:** کنایه از سراپرده‌سست و بی‌پایه است. **قلعه:** محوطه‌ای محصور با دیوارها و برج‌های محکم. **حصین:** جای استوار و محکم. **برگستوان:** روپوش

خاموش کن که طامع الکن بود همیشه
با او چه بحث داری، کو الکن است امشب^{۹۳}

→
و زره مخصوصی که در قدیم هنگام جنگ می پوشیدند، یا روی اسب می انداختند. **خود:**
کلاه آهنی، کلاه فلزی که در جنگ بر سر گذارند، یعنی خود آهنین و زره محکم او
چون روغن فرم گشته و آب شده است.
۹۳ - **طامع:** حریص، آزمند. **الکن:** کند زبان. مفهوم آنست که افراد آزمند همیشه
کندزبانند، و چون او (فیلسوف) امشب کندزبان شده، با او چه بحثی داری.



این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است
از خواجه پرسید که این خانه چه خانه است؟^{۹۴}
این صورت بت چیست، اگر خانه کعبه است؟!
وین نور خدا چیست، اگر دیر مغانه است؟^{۹۵}
گنجی است درین خانه که در کون نگنجد
این خانه واین خواجه همه فعل و بهانه است^{۹۶}
بر خانه منه دست که این خانه طلسم است
با خواجه مگویند که او مست شبانه است^{۹۷}

۹۴- **چغانه**: یکی از آلات موسیقی شبیه قاشق که چند زنگوله به آن آویخته و با دست حرکت می‌دهند. **خواجه**: در لغت به معنی سرور و آقا و... است، اما در اینجا صاحب‌خانه مراد است. **خانه**: به احتمال قوی مراد دیرمغان، یا بتخانه است.
۹۵- **صورت بت**: روی معشوق و محبوب مراد است. **خانه کعبه**: بنایی است به صورت ظاهر شبیه به انگشتی و طرح آن تقریباً مکعب غیرمنتظم می‌باشد، با این همه اتفاقی که در وسط مسجد الحرام واقع است و دور آن طواف می‌کنند به شکل کعب یا مکعب است و وجه تسمیه آن به کعبه بدین سبب است، این خانه را حضرت ابراهیم بنا نهاد و آنرا خانه خدا قرارداد، پس از آن در دوره قبل از اسلام بتخانه قبایل مختلف عربی گردید و بت‌های بزرگی مانند: «لات» و «عزی» و «هبل» در آن جای داشتند و در نتیجه زیارتگاه بت پرستان بود، پس از ظهور اسلام حضرت محمد (ص) آن را قبله گاه و زیارتگاه مسلمانان قرارداد و زیارت آن را بر مسلمانان واجب گردانید. **دیرمغانه**: معبد زردشتیان، در اینجا کنایه از مجلس عرفا و اولیاست.
۹۶- **کون**: هستی و وجود. **فعل**: مجازاً به معنی مکرو چاره است. **بهانه**: عذر بیجا. ظاهراً به بیت زیر از جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (متوفی ۵۸۸ ه. ق.) توجه شده است:

«مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه»
۹۷- **طلسم**: تکه کاغذ یا قطعه فلز که جادوگران روی آن جدول‌هایی می‌کشند، یا حروف و کلماتی می‌نویسند و معتقدند که برای محافظت کسی یا چیزی، و دفع شر و آزار و بدی مؤثر است. **شبانه**: در اینجا منظور شرابی است که در شب خورند، پس مست شبانه یعنی کسی که به وسیله نوشیدن شراب شب مست شده است.

خاك و خس این خانه همه عنبر و مشك است
 بانگ در این خانه همه بیت و ترانه است^{۹۸}
 فی الجمله هر آن کس که در این خانه رهی یافت
 سلطان زمین است و سلیمان زمانه است^{۹۹}
 ای خواجه یکی سر تو از این بام فرو کن
 کاندل رخ خوب تو ز اقبال نشانه است^{۱۰۰}
 سوگند به جان تو که جز دیدن رویت
 گرمك زمین است فسون است و فسانه است^{۱۰۱}
 حیران شده بستان که چه برگ و چه شکوفه است
 واله شده مرغان که چه دام است و چه دانه است^{۱۰۲}
 این خواجه چرخ است که چون زهره و ماه است
 وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است^{۱۰۳}

۹۸- **خس:** خار، **خاشاك:** عنبر؛ ماده‌ای است خوشبو و خاکستری رنگ که در معده یا روده ماهی عنبر یا کاشالوت تولید و روی آب دریا جمع می‌شود، گاهی خود ماهی را صید می‌کنند و آن ماده را از شکمش بیرون می‌آورند. **مشك:** ماده خوشبویی که در ناف آهوی مشك تولید می‌شود. **بیت:** در اینجا منظور شعر است. **ترانه:** نغمه و سرود، در اینجا دوبیتی هم مناسب به نظر می‌رسد.

۹۹- **فی الجمله** (قید مرکب): باری، به هر حال. **سلیمان:** پسر و جانشین داود (ع) (۹۷۳-۹۳۵ ق.م). از انبیای بنی اسرائیل است، عقل و کیاست او زبانزد خاص و عام است، وی حاکم بر جن و انس بوده است. یعنی آنکه به‌خانه عرفا راهی پیدا کند بر همه چیز حاکم است.

۱۰۰- **فرو کن:** فروافکن، فرو: پایین، زیر، تحت. **اقبال:** نیک‌بختی، بهروزی. در روی تو از نیک‌بختی و بهروزی نشانه‌ای وجود دارد.

۱۰۱- **ملك زمین:** پادشاهی زمین. **فسون و فسانه:** قصه و سرگذشت.

۱۰۲- **واله:** شیفته، سرگشته از عشق. **دام:** بند، تله. آلتی که جانوران را به فریب گرفتار سازد. اما در اینجا مراد زخارف دنیوی و آنچه که سبب بازماندگی از مبدأ باشد.

۱۰۳- **خواجه چرخ:** کنایه از آفتاب عالمتاب است. **زهره:** ناهید، یکی از سیارات که نزدیک‌ترین آنها به زمین است و بعد از عطارد واقع شده و مانند عطارد فقط قبل از طلوع یا بعد از غروب آفتاب دیده می‌شود، مدت حرکت انتقالی آن به دور آفتاب ۲۲۵ روز، حجمش دو برابر عطارد و کمی کوچکتر از زمین است، و آنرا **مطر به فلك** هم می‌گویند. **بی حد و کرانه:** بی پایان. بی انتها.

چون آینه جان نقش تو در دل بگرفتست
 دل در سر زلف تو فرو رفته چو شانه است^{۱۰۴}
 در حضرت یوسف که زنان دست بریدند
 ای جان تو به من آی که جان آن میانه است^{۱۰۵}
 مستند همه خانه، کسی را خبری نیست
 از هر که در آید که فلان است و فلانه است^{۱۰۶}
 شوم است، بر آستانه مشین، خانه در آ زود
 تاریک کند آنکه ورا جاش ستانه است^{۱۰۷}
 مستان خدا گرچه هزاراند یکی‌اند
 مستان هوا جمله دو گانه است و سه گانه است^{۱۰۸}
 در بیشه شیران رو، وز زخم میندیش
 کاندیشه ترسیدن اشکال زنانه است^{۱۰۹}

۱۰۴- **نقش تو:** تصویر تو در دل منقش شده است. **گرفت:** در اینجا مراد منقش شدن است. دل... دل مانند شانه وارد در سر زلف تو شده است، به زلف تو علاقه و وابستگی پیدا کرده است.

۱۰۵- **حضرت یوسف:** پیشگاه حضرت یوسف نبی (ع) مراد است، بیت اشاره است به داستان حضرت یوسف که در قرآن مجید شرح آن رفته است: «فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکاً و آتت کل واحدة منهن سکیناً و قالت اخرج علیهن فلما راینه، اکبر نه و قطعن ایدیهن و قلن حاشا لله ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم» پس چون زلیخا مکر آنان را شنید، کس فرستاد و خواندشان، و مرایشان را نشستگاهی و تکیه گاهی فراهم کرد، و هر یکی را کاردی داد (برای بریدن ترنجی یا طعامی که پیش آنان نهاد) و گفت ای یوسف بیرون آی برایشان، چون یوسف را دیدند بزرگ داشتندش و هیبتی در ایشان افتاد، و بریدند دست‌های خود را، و گفتند معاذ الله که گویم این آدمی است، نیست این مگر فرشته‌ای که عزیز و گرامی است.

۱۰۶- **فلان:** مردی غیر معلوم. **فلانه (مؤنث فلان):** زنی غیر معلوم. تمام افراد خانه مستند، و هیچ کس آگاهی ندارد.

۱۰۷- **شوم:** نامبارک، نامیمون، نحس. **ستانه (مخفف آستانه):** درگاه. بردرگاه خانه منشین که نامبارک است، بنابراین وارد خانه شو. کسی که جای او در آستانه دراست مجلس را تاریک می‌کند.

۱۰۸- **مستان خدا:** آنانکه عاشق خدایند و مست در وجود او. **مستان هوا:** آنانکه مست آرزوها و امیال خوداند. آنانکه مست عشق الهی‌اند واحدند، اگرچه تعداد آنها زیاد باشد، اما آنانکه مست آرزوها و امیال خویشند متفرقند و بین آنها اتحاد وجود ندارد.

۱۰۹- **بیشه:** جنگل کوچک. **شیران:** جنگل شیران. **زخم:** جراحت، ضربه.

کانجا نبود زخم، همه رحمت و مهر است
 لیکن پس در، وهم تو مانده فانه است^{۱۱۰}
 در پیشه مزین آتش و خاموش کن ای دل
 درکش تو زبان را که زبان تو زبانه است^{۱۱۱}

→
 و می تواند زخم زبان یعنی سخن توهین آمیز گفتن مراد باشد. و این در صورتی است
 که پیشه شیران را مراد از محفل عرفا بدانیم.
 ۱۱۰- **وهم**: تصور کردن، پنداشتن، پندار غلط. **فانه**: در اینجا منظور چوبی است
 که در پس در برای بستن آن استوار کنند.
 ۱۱۱- **درکشیدن زبان**: کنایه از ساکت شدن و خاموش ماندن است. برای دریافت
 این معنی شعر سعدی نیکو است:
 بگوای برادر به لطف و خوشی و کنونت که امکان گفتار هست
 به حکم ضرورت زبان درکشی، که فردا چو پیک اجل در رسد
زبانه: در این بیت شعله آتش معنی می دهد.

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 بگشای لب که قند فراوانم آرزوست^{۱۱۲}
 ای آفتاب حسن برون آدمی ز اهر
 کان چهره مشعشع تابانم آرزوست^{۱۱۳}
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
 باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست^{۱۱۴}
 گفتم ز ناز بیش مرنجان مرا، برو!
 آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست^{۱۱۵}
 وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست
 وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست^{۱۱۶}
 در دست هر که هست ز خوبی قراضه‌هاست
 آن معدن ملاح و آن کانم آرزوست^{۱۱۷}

۱۱۲- **رخ**: چهره، رخسار. **قند**: کنایه از لب معشوق است، اما در اینجا ظاهراً سخنان شیرین مراد باشد. **بنمای رخ**: به نظر می‌رسد مخاطب مولانا مرادش شمس تبریزی باشد.
 ۱۱۳- **آفتاب حسن**: بسیار زیبا. **دمی**: لحظه‌ای. **مشعشع**: درخشان، تابان: روشن.

۱۱۴- **هوای تو**: عشق تو. **طبل باز**: طبل‌ای است که وقت پرواز دادن باز به سوی صید یا هنگام رجوع می‌زده‌اند. **ساعد سلطان**: ظاهراً در اینجا به معنی قوه و محض قدرت است، و می‌تواند کنایه از یار و مددکار باشد.

۱۱۵- **ناز**: عشوه‌گری، استغنائی معشوق نسبت به عاشق و امتناع وی. **مرنجانم**: دم، در اینجا ضمیر مفعول‌ی است، یعنی مرا بیش از این زحمت مده و رنجیده-خاطر منما.

۱۱۶- **دفع گفتن**: دفع دادن، واپس زدن کسی یا چیزی را، طفره رفتن، از سروا-کردن، دفع الوقت گذراندن، بهانه جستن. **ناز و باز**: از جنس اتباع است. **تندی دربان**: خشم نکهبان در.

۱۱۷- **قراضه**: پاره‌ها و ریزه‌های زردسیم و جز آن که وقت تراشیدن فرو ریزد، ریزه هر چیزی. **ملاح**: نمکین بودن، خوب و بودن، اما در اینجا معنی اصطلاحی

این نان و آب چرخ چو سیل است بی وفا
 من ماهیم، نهنگم، عمانم آرزوست^{۱۱۸}
 یعقوب وار و اسفاها همی زنم
 دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست^{۱۱۹}
 والله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود
 آوارگی و، کوه و بیابانم آرزوست^{۱۲۰}
 زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست^{۱۲۱}

→ آن مورد نظر است که عبارت از بی‌نهایتی کمال الهی است که کسی به نهایت آن نرسد.
کان: معدن. دیگران پاره‌هایی از خوبی دارند، اما تو معدن زیبایی و خوبی هستی
 و من آرزوی دیدار تو را دارم.

۱۱۸ - نهنگ: جانوری است معروف که در میان ماهیان دریایی به منزله شیر است
 در بیشه، بسیار بزرگ می‌شود، و طول آن به ده پانزده متر می‌رسد. **عمان:** در اینجا
 مراد مطلق دریاست، اما در اصل عمان دریایی است منشعب از اقیانوس هند در
 جنوب ایران و پاکستان و مشرق شبه جزیره عربستان که به وسیله تنگه هرمز از
 خلیج فارس جدا می‌گردد.

۱۱۹ - یعقوب وار: مانند یعقوب (ع). **واسفا** (از اصوات است): واژه‌ای که در
 اندوه و مصیبت گفته می‌شود. وای، دریغ، وایلا. اشاره است به آیه شریفه: «قال یا
 اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن وهو کظیم» یعقوب (ع) گفت افسوس از
 یوسف، دو چشمش از اندوه سفید شد، او بود خورنده خشم (سوره یوسف، س ۱۲، ج
 ۱۳، آ ۸۵). **دیدار:** رخساره، چهره. **دیدار خوب:** چهره زیبا. **یوسف کنعان:**
 فرزند یعقوب پیغمبر (ع) است، و نام مادرش راحیل بود، چون پدرش او را زیاد
 دوست می‌داشت، دیگر برادران بدو حسد بردند، و او را در صحرا در چاهی انداختند،
 و پیراهن او را خون آلود کرده پیش پدر آوردند، و چنین وانمود کردند، که او را
 گرگ خورده است، اتفاقاً کاروانی از آن محل می‌گذشت، کاروانیان او را از چاه
 بیرون آورده، و در مصر فروختند، پس از این ماجرا، و پس از تحمل مشقات بسیار
 دیگر و به زندان افتادن، به مقام فرمانروایی یا عزیزی مصر نایل شد؛ و این مطابق
 فرموده قرآن مجید است (سوره یوسف، س ۱۲، ج ۱۲، آ ۷ تا ۱۰۳).

۱۲۰ - والله: سوگند به خدا. مفهوم آنست که بی‌وجود تو شهر برای من همچون
 زندانی می‌شود بنابراین خواهان آنم که آواره شده و به کوه و بیابان روی آورم.
۱۲۱ - هم‌رهان: همسفران. **سست عناصر:** کنایه از ضعیف‌النفس و زبون است.
دل گرفتن: دل تنگ شدن. **شیر خدا:** از القاب حضرت علی (ع) است (اسدالله). **رستم**
دستان: در اینجا کنایه از شجاع و دلیر و پهلوان است، چون رستم دستان جهان.
 پهلوان ایرانی و از مردم زابلستان دارای نیرویی مافوق نیروی بشری بوده است.

- جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
 آن نور روی موسی عمرانم آرزوست ۱۲۲
 زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول
 آن های هوی و، نعره مستانم آرزوست ۱۲۳
 گویاترم ز بلبل، اما ز رشک عام
 مهرست بر دهانم و، افغانم آرزوست ۱۲۴
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 کز دیو و دد ملولم و، انسانم آرزوست ۱۲۵
 گفتند یافت می نشود جسته ایم ما
 گفت آنکه یافت می نشود، آنم آرزوست ۱۲۶
 هرچند مفلسم نپذیرم عقیق خرد
 کان عقیق نادر ارزانم آرزوست ۱۲۷

۱۲۲- **ملول گشتن:** به ستوه آمدن، بیزار شدن. فرعون، معمولاً پادشاهان مصر، معاصر موسی را بدین عنوان خوانند. **موسی عمران:** پینمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد و گویند مادرش تا سه ماه او را مخفیانه نگهداشت، و بعد از آن از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیراندود گذاشت و در میان رود نیل رها ساخت، دختر فرعون یا زن فرعون او را برداشت و بزرگ کرد، موسی (ع) در سن چهل سالگی به رسالت از طرف خداوند برگزیده شد و مدت چهل شبانه روز در کوه سینا به راز و نیاز با خداوند مشغول بود، و از این جهت او را کلیم الله لقب داده اند، گویند ۱۲۰ سال عمر کرده است. مفهوم روشن است: از افراد فرعون صفت و ستمها و بیدادگری های آنان به ستوه آمدم، در نتیجه خواهان دیدار روی نورانی فردی چون حضرت موسی (ع) هستم.

۱۲۳- **های هوی** (های از اصوات است): شور و غوغا. **نعره مستان:** فریاد و فغان افراد مست، در اینجا مراد کسانی است که مست عشق الهی اند.

۱۲۴- **رشک:** حسد. **مهر بردهان:** کنایه از خاموش شدن و سکوت گزیدن است. **افغان:** در اینجا منظور فریاد و ناله وزاری با صدای بلند است.

۱۲۵- **دی:** دیروز، روز گذشته. **شیخ:** در اینجا مقصود «مرشد» یا «مراد» عارف است. **دیو و دد:** کنایه از افراد شیطان صفت و درنده خوست. این بیت شعر ظاهراً اشاره به داستان دیوجانس باشد، زیرا دیوجانس فیلسوف یونانی پیرو مکتب کلیبی ثروت را تحقیر می کرد، و از مقررات اجتماعی بیزار بود، در میان خمره ای مسکن داشت و با نهایت قناعت زندگی می گذراند، و در کوچه های آتن روز روشن با چراغ دنبال انسان می گشت. در مثنوی نیز این تمثیل آورده شده است.

و آن یکی با شمع بر می گشت روز
 گرد هر بازار دل پر عشق و سوز... الخ

۱۲۶- **جسته ایم:** تفرص و جستجو کرده ایم، جهت یافتن کوشش کرده ایم.

۱۲۷- **مفلس:** تنگدست، بی چیز. **عقیق:** یکی از سنگ های قیمتی است. **خود:**

- پنهان ز دیده‌ها و، همه دیده‌ها ازوست
 آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست ۱۲۸
 خود، کار من گذشت ز هر آرزو و آرز
 از کان و از مکان، پی ارکانم آرزوست ۱۲۹
 گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
 کو قسم چشم، صورت ایمانم آرزوست ۱۳۰
 يك دست جام باده و، يك دست جعد یار
 رقصی چنین میانم میدانم آرزوست ۱۳۱
 می‌گوید آن رباب که مردم ز انتظار
 دست و کنار و زخمه عثمانم آرزوست ۱۳۲
 من هم رباب عشقم و، عشقم ربابی است
 وان لطف‌های زخمه رحمانم آرزوست ۱۳۳

→ کوچک، کان عقیق نادر: معدن عقیق کمیاب و نادر. مفهوم آن است، اگرچه تنگدست و بی‌چیز هستم سنگ‌های عقیق ریز و کوچک را قبول نخواهم کرد، من خواهان معدن سنگ‌های قیمتی کمیاب و نادر و گرانبها هستم.

۱۲۸- آشکار صنعت پنهان: آنکه خود پنهان است و صنعتش آشکار، صانع جهان. پروردگاری که از دید همه افراد مخفی است و کسی او را نمی‌بیند، هرچه هست متعلق به اوست و آن خدایی است که صنعتش آشکار ولی خودش پنهان است، من آرزوی دیدار او را دارم. ظاهراً اشاره دارد به آیه شریفه: «لَا تَدْرِكُ الْإِبْصَارُ وَهُوَ يَدْرِكُ الْإِبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» دیده‌ها او را درنیابد (پنهان از دیده است) و او درمی‌یابد دیده‌ها را و اوست باریک بین آگاه (سوره الانعام، س ۶، ج ۸، ۱۰۳).
 ۱۲۹- کان و مکان: جهان و همه موجودات که در اوست، دنیا و مافیها. کارمن از آرز و حرص و میل و آرزو گذشته و از جهان و جهانیان تنها آرزوی بزرگان و عرفا را دارم.

۱۳۰- ایمان: گرویدن، باورداشتن، اعتقاد، قصه ایمان: سرگذشت ایمان. مست- شدن: در اینجا بیهوش و مدهوش شدن مورد نظر است. قسم چشم: بهره و روزی چشم.

۱۳۱- جام باده: ظرف شراب. جعد: گیسوی پیچیده. رقص: در اینجا حرکات منظم و موزون در سماع مورد نظر است.

۱۳۲- رباب: آلت موسیقی است که در گذشته با ناخن یا زخمه، و سپس آرشه می‌نواختند، و آن دسته‌ای داشت و طنبورمانندی بود. زخمه: مضراب، آلتی کوچک و فلزی که بدان ساز نوازند.

۱۳۳- رحمان: در اینجا منظور پروردگار عالم است.

باقی این غزل را ای مطرب ظریف

زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست^{۱۳۴}

بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق

من هدهدم، حضور سلیمانم آرزوست^{۱۳۵}

۱۳۴- غزل: در لغت به معنی عشق‌بازی کردن است، اما در اینجا معنی ادبی آن مراد است و آن شعری است مرکب از چند بیت (معمولاً بین ۷ تا ۱۲ بیت) که وزن آنها مساوی و مصراع اول با آخر ابیات مقفی است، و موضوع آن وصف معشوق و می و مغالزه است برخلاف روش معمول تعداد ابیات این غزل ۲۴ است. **مطرب ظریف:** مطربی که خوش طبع و نکته‌سنج باشد. **زین سان:** همین گونه.

۱۳۵- بنمای: نشان‌دهنده، ظاهر ساز، عرضه‌کن. **شمس:** مراد شمس تبریزی یعنی محمد بن علی بن ملک‌داد ملقب به شمس‌الدین عارف معروف (تولد ۵۸۲ ه.ق. در تبریز، وفات پس از سال ۶۴۵ ه.ق.) است، دربارهٔ برخورد مولوی با شمس روایات مختلف است به‌رحال مولوی مجذوب او گردید و از سر مجلس درس و بحث و وعظ گذشت، انجام کار شمس روشن نیست ولی تا سال ۶۴۵ ه.ق. زنده بوده است، کتابی به نام «مقالات» دارد که نسخه آن در کتابخانه قونیه است، دیگر «ده فصل» که از معارف و لطایف اقوال وی است و افلاکی در مناقب العارفین نقل کرده. **مفخر تبریز:** مایه نازیدن برای تبریز چه **مفخر** یعنی آنچه بدان فخر کنند یا مایه نازیدن است. **هدهدم:** نام پرنده‌ای است از راسته سیکالان که بر روی سر آن یک دسته پر وجود دارد که حیوان به اراده خود می‌تواند مانند بادبزن آنها را از هم وا کند و یا روی هم بخواباند، وجه تسمیه شانه‌بسر از همین جهت است. و آن را مرغ سلیمان نیز خوانند. **سلیمان:** پسر و جانشین داود نبی (ع) بود و در اسلام از انبیای بنی‌اسرائیل است، بیت المقدس را تعمیر کرد، عقل و کیاست وی زبانزد عموم است و امثال و حکم او در عهد عتیق (تورات) معروف است، او حاکم برج‌وانس شناخته شده است «وتفقد الطیر فقال مالی لاری الیهدد ام کان من الغائبین» (برای اطلاع بیشتر پیرامون سلیمان و هدهد (رک به سورة النمل، س ۲۷، ج ۱۹، آ ۲۰ تا ۲۹) خطاب مولانا در این بیت به مراد خود شمس تبریزی است که از او می‌خواهد از جانب شرق وجودش را نمایان سازد و خود را چون هدهدی می‌داند که نیاز به حضور فردی مانند سلیمان است.

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
 ما به فلک می‌رویم عزم تماشا، کراست ۱۳۶
 ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم
 باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست ۱۳۷
 خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم
 زین دو چرا نگذریم؟! منزل ما کبریاست ۱۳۸
 گوهر پاک از کجا؟! عالم خالك از کجا؟!
 برچه فرود آمدیت؟! بار کنید این چه جاست ۱۳۹
 بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما
 قافله‌سالار ما، فخر جهان مصطفی است ۱۴۰

۱۳۶- هر نفس: هر لحظه، هر دم. آواز عشق: در اینجا مراد عشقی است که اساس و بنیاد هستی بر آن نهاده شده است. و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته به مناسبت همین عشق است، پس کمال واقعی در عشق است، و همین است که عاشق را به آسمان‌ها بالا می‌برد. فلک: آسمان، سپهر. عزم: آهنگ، قصد. آواز عشق از چهار طرف بلند است که عاشق به آسمان‌ها بالا می‌رود، حال چه کسی قصد رفتن به آسمان‌ها و تماشای آنجا را دارد.

۱۳۷- ما به فلک...: ما در اصل در جهان بالا بوده‌ایم. یار ملک...: ما در اصل مصاحب و معاشر فرشتگان بوده‌ایم. یعنی وطن اصلی ما در عالم بالا و در آسمانهاست، و ما همگی به مصداق حب الوطن من الایمان به شهر و موطن اصلی خود برمی‌گردیم. ۱۳۸- کبریا: در اینجا مراد بارگاه پروردگار عالم است. مفهوم آنست؛ مقام ما که برتر از افلاک است و ما که از فرشتگان برتر و بالاتریم، چرا خود را از افلاک و فرشتگان جدا نسازیم ما باید بالاتر از آنها رویم، زیرا منزل ما بارگاه خداوند متعال است.

۱۳۹- آمدیت: آمدید. مفهوم بیت آنست؛ بین جهان خاکی و جهان معنوی چه رابطه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد؟! انسان چه مقصدی از فرود آمدن در این دنیا را داشته است؟! باید خود را آماده کرد، و از این جهان فانی کوچید، چه این دنیا مکان اصلی انسان نیست.

۱۴۰- مفهوم آنست که یار ما بخت جوان و طالع و شانس است، و کار ما نیز جان را در راه محبوب فدا کردن است. و سردار قافله ما حضرت رسول اکرم (ص) است که مایه افتخار دو جهان است.

از مه او مه شکافت دیدن او برنتافت
 ماه چنان بخت یافت، او که کمینه گداست^{۱۴۱}
 بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست
 شعله این خیال زان رخ چون والضحی است^{۱۴۲}
 در دل ما درنگر، هر دم شق قمر
 کز نظر آن نظر، چشم تو آن سو چراست^{۱۴۳}
 خلق چو مرغایان، زاده ز دریای جان
 کی کند اینجا مقام؟! مرغ کزان بحرخواست^{۱۴۴}
 بلکه به دریا دریم، جمله در او حاضریم
 ورنه ز دریای دل موج پیاپی چراست؟!^{۱۴۵}

۱۴۱- از مه او: به سبب ماه رخساره و روی او، یا به سبب بزرگی و عظمت او. **مه شکافت:** ماه آسمان شکافته شد. دیدن او... نتوانست دیدار او را تاب آورد. **بر تافتن:** تحمل کردن، تاب آوردن. **کمینه:** کمترین، حداقل. مفهوم بیت آنست که به سبب بزرگی و جاه و جلال رسول اکرم (ص) ماه شکافته شد و نتوانست تحمل دیدار او نماید و ماه از آنکه کمترین و کوچکترین گدای در خانه رسول (ص) است شانس زیادی پیدا کرده است. این بیت اشاره به آیه شق القمر است: «اقتربت الساعة وانشق القمر» نزدیک آمد قیامت و شکافت ماه آسمان (سورة القمر، س ۵۴، ج ۲۷، آ ۱) ماجرای شق القمر را چنین بیان داشته اند که ابوجهل همراه يك نفر یهودی در شب چهاردهم ماه به حضرت رسول برخورد کردند ابوجهل گفت ای محمد (ص) برو فوق مدعای خود آیتی بنما والا تورا به قتل رسانم، حضرت فرمود چه می خواهی؟ ابوجهل با مشورت با مرد یهودی گفت ماه را برای ما دونیم کن، آن حضرت دعا کرد و انگشت سبابه را بر آورد و اشاره به ماه کرد و ماه را به دو نیمه ساخت، ابوجهل گفت آن را به هم پیوند ده، حضرت اشاره فرمود هر دو نیمه به هم پیوست، یهودی ایمان آورد، ولی ابوجهل گفت او چشم ما را به سحر بسته است.

۱۴۲- **شکن زلف:** پیچ و خم زلف. **شعله:** پراکنده شدن روشنائی. رخ چون والضحی: چهره روشن رسول اکرم (ص) مراد است و آیه شریفه قرآنی «والضحی» قسم به روشنائی روز (سورة الضحی، س ۹۳، ج ۳۰، آ ۱) مورد توجه شاعر است.
 ۱۴۳- با توجه به توضیح شق القمر که در شماره «۱۴۱» آمد، چنین معنی می دهد، که درست دقت کن و درون دل ما را بررسی کن و بین که هر لحظه در آن شق القمر می شود و قیامتی بر پا می گردد. **از نظر:** از لحاظ، از جهت.

۱۴۴- **چو مرغایان:** مانند مرغایها. **بحر:** دریا. **خاست:** بلند شد، پدید آمد.

۱۴۵- **به دریا دریم:** در دریا هستیم. **دریای دل:** دل به دریا تشبیه شده است.

آمد موج الست، کشتی قالب بیست
 باز چو کشتی شکست، نوبت وصل و لقاست ۱۴۶

۱۴۶- الست: اشاره است به آیه شریفه، «و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم، الست بریکم، قالوا بلی شهدنا، ان تقولوا یوم القیمة، انا کنّا عن هذا غافلین» و یاد کن یا محمد (ص) چون گرفت پروردگار تو از پشت های فرزندان آدم ذریت ایشان را، و ثابت کرد بر اقرار ایشان شهادتشان را، گفت نه منم خداوند شما؟ گفتند بلی، تویی خداوند ما، گواهی می دهیم به خداوندی مرتورا، این میثاق بدان گرفتیم تا نگوئید روز قیامت، ما بی خبر بودیم و در غفلت از این (مسائل) (سورة الاعراف، س ۷، ج ۹، ۱۷۲ آ).

افلاکی درباره این غزل داستانی نقل می کند که مفهوم چند جمله از آن چنین است؛ روایت کنند که ملک شمس الدین هندی نامه ای به خدمت شیخ سعدی (رحمة الله) فرستاد و استدعا نمود که غزلی محتوی بر معانی عجیب برایش ارسال دارد تا غذای جان خود سازد شیخ سعدی این غزل را از آن مولانا که در آن زمان به شیراز آورده شده بود بنوشت و فرستاد، و در پایان نامه نوشت؛ در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم است و این غزل از نفحات سراوست، و از این بهتر نگفته اند و نخواهند گفت...

چه گوهری تو؟! که کس را به کف بهای تو نیست
 جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست ۱۴۷
 سزای آنکه زید بی رخ تو زین بتر است
 سزای بنده مده، گرچه او سزای تو نیست ۱۴۸
 نثار خاک تو خواهم بهر دمی دل و جان
 که خاک بر سر جانی که خاک پای تو نیست ۱۴۹
 مبارک است هوای تو بر همه مرغان
 چه نامبارک مرغی! که در هوای تو نیست ۱۵۰
 میان موج حوادث هر آنکه استاد است
 به آشنا نرهد، چونکه آشنای تو نیست ۱۵۱
 بقا ندارد عالم، و گر بقا دارد
 فناش گیر چو او محرم بقای تو نیست ۱۵۲
 چه فرخ است رخی کو شهیت را مات است
 چه خوش لقا بود آن کس که بی لقای تو نیست ۱۵۳

۱۴۷- بها: ارزش. عطا: بخشش، دهش.

۱۴۸- سزا: سزاوار. زید: زندگی کند. بتر: بدتر.

۱۴۹- نثار: آنچه که بر سر یا در پای کسی باشند، پیشکش. خاک بر سر جانی: (دعایی است در اینجا برای نفرین است)، خدا کند خاک بر سر آن جانی شود، چه مقدار فرومایه و پست و خوار است آن جانی که. خاک پای کسی بودن: کنایه از خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن است.

۱۵۰- هوا: در اینجا به معنی عشق است.

۱۵۱- آشنا: شنا. مفهوم آنست هر کس در بین امواج حوادث قرار گیرد و در شنا هم استاد و ماهر باشد، اما نمی تواند به وسیله شنا از موج حوادث رهایی یابد، در صورتی که با تو انس نداشته باشد.

۱۵۲- عالم: دنیا. گور: فرض کن، تصور کن، یعنی آن را فانی تصور کن. محرم بقا: زیرا که دنیا برای جاودانگی تو محرم نیست.

۱۵۳- فرخ (فر+رخ)، تابان، مجلل، زیبا. مات: شاه شطرنج در وضعی که نتواند از آن بدر آید و در نتیجه بازی ختم شود. لقا: دیدار، روی، چهره. «لقای» اول به معنی روی و چهره و دوم به معنای دیدار مناسب به نظر می رسد.

ز زخم تو نگریم که سخت خام بود
 دلی که سوخته آتش بلای تو نیست ۱۵۴
 دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد
 ز لامکانش برانی، که رو، که جای تو نیست ۱۵۵
 کرانه نیست ثنا و ثناگران ترا
 کدام ذره که سرگشته ثنای تو نیست ۱۵۶
 نظیر آنکه نظامی به نظم می گوید
 «جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست» ۱۵۷

۱۵۴- زخم: ضربت، صدمه. سخت: بسیار (در ترکیب جمله قید است). خام: کنایه از نا آزمودگی است، ناپخته. سوخته آتش بلا: کنایه از پخته شدن و مجرب شدن به وسیله آزمایش های الهی است.

۱۵۵- نیست نشد: فانی نشد. لامکان: عالم الوهیت، بدون جا، بی مکان. مفهوم آنست، هر دلی که در راه پروردگار عالم فانی نشد توجه به مکان و ماده دارد، در نتیجه او را از عالم الوهیت بیرون می رانی و به او دستور می دهی که از آن عالم خارج شود زیرا جای او در آن مقام نیست.

۱۵۶- کرانه نیست: حد و پایان ندارد. ثناگران: ستایشگران. کدام ذره...: یعنی هیچ ذره ای وجود ندارد که در ستایش سرگشته نباشد، ظاهراً آیه شریفه: «یسبح لله مافی السموات و مافی الارض الملك القدوس العزيز الحكيم» آنچه در آسمان و زمین است تسبیح می کنند خدا را که او پادشاهی پاک و عزیز و حکیم است (سورة الجمعة، س ۶۲، ج ۲، آ ۱) توجه شده است.

۱۵۷- نظامی: مقصود نظامی گنجوی است که از شعرای معروف ایران به شمار می رود، وی در قرن ششم هجری (۵۳۰ ه. ق.) در گنجه متولد شده، و اوایل قرن هفتم (۶۱۴ ه. ق.) در گذشته است وی به اصول عرفان آگاهی داشته و عملاً نیز راه زهد و عبادت را سپرده است، مهمترین اثر او پنج گنج یا خمسه است، و دیگر دیوان اوست که شامل قصاید، غزلیات، مقطعات، رباعیات است، البته باید به این نکته اشاره کرد که مصراع دوم بیت در بین اشعار نظامی یافت نشد، و بیتی به صورت، «به حق آنکه مرا هیچ کس به جای تو نیست»

جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست،

فرخی سیستانی دارد، که شاید مولانا آن را به نام نظامی آورده است.

گر جان عاشق دم زند، آتش درین عالم زند
 وین عالم بی اصل را چون ذره‌ها برهم زند^{۱۵۸}
 عالم همه دریا شود، دریا ز هیبت «لا» شود
 آدم نماند و آدمی، گر خویش با آدم زند^{۱۵۹}
 دودی برآید از فلک، فی خلق ماند فی ملک
 زان دود ناگه آتشی بر گنبد اعظم زند^{۱۶۰}
 بشکافد آن دم آسمان، فی کون ماند فی مکان
 شوری در افتد در جهان، وین سور بر ماتم زند^{۱۶۱}
 گه آب را آتش برد، گه آب آتش را خورد
 گه موج دریای عدم، بر اشتهب و ادهم زند^{۱۶۲}
 خورشید افتد در کمی، از نور جان آدمی
 کم پرس از نامحرمان، آنجا که محرم کم زند^{۱۶۳}

۱۵۸ - **جان:** روح انسانی، روحی که منزلگاهش دل مردان کامل است. **جان عاشق:** روح عاشق. **دم زند:** در اینجا سخن گفتن نیک به نظر می آید، **دم زند:** سخن گوید. مفهوم آنست که اگر روح کسانی که عاشق کمال اند و محبت تام به معبود خود دارند به سخن آید، تمام دنیا را مشتعل می سازد و این جهان بی پایه را همچون ذره‌ها می پراکند.

۱۵۹ - **عالم:** جهان، هستی. **هیبت:** در اینجا ترس و بیم معنی می دهد. **لا:** نیست و نابود. **با آدم:** به آدم. یعنی جان عاشق موجب می شود که در اشیاء تغییر و تحول کلی به وجود آید.

۱۶۰ - **فلک:** آسمان. **دودی برآید:** دودی بلند شود. **ملک:** فرشته. **گنبد اعظم:** کنایه از فلک اعظم و عرش اعظم است.

۱۶۱ - **کون و مکان:** جهان و همه موجودات که در اوست، دنیا و مافیها. **سور:** جشن. **ماتم:** سوگواری. **بشکافد آن دم آسمان:** اشاره است به آیه شریفه، «إذا السماء انشقت» آنگاه که آسمان بشکافد (سورة الانشقاق، س ۸۳، ج ۳۰، آ ۱) و نیز آیه، «إذا السماء انفطرت» آنگاه که آسمان بشکافد (سورة الانفطار، س ۸۱، ج ۳۰، آ ۱).

۱۶۲ - **عدم:** نیستی. **اشتهب:** سپید با خال‌های سیاه **ادهم:** سیاه، اسب سیاه.

۱۶۳ - **خورشید افتد در کمی:** اشاره است به آیه شریفه، «إذا الشمس کورت» آنگاه

مریخ بگذارد نری، دفتر بسوزد مشتری
 مه را نماند مهتری، شادی او بر غم زند ۱۶۴
 افتد عطارد در وحل، آتش درافتد در زحل
 زهره نماند زهره را، تسا پرده خرم زند ۱۶۵
 نی قوس ماند نی قزح، نی بیاده ماند نی قدح
 نی عیش ماند نی فرح، نی زخم برمرهم زند ۱۶۶
 نی آب نقاشی کند، نی بباد فراشی کند
 نی باغ خوش باشی کند، نی ابر نیسان نم زند ۱۶۷

→ که آفتاب درهم پیچیده شود (سورة التکویر، س ۸۱، ج ۳، ۱۲). کم زند: فروتنی کند، عجز آورد.

۱۶۴- **مریخ**: یکی از سیارات منظومه شمسی که کوچکتر از زمین است، و آن را به فارسی بهرام گویند، و آن نمودار جنگجویی و شجاعت است. **نری**: رجولیت، نر-بودن، مریخ مردانگی و رجولیت خود را ازدست می‌دهد. **مشتری**: یکی از بزرگ-ترین سیارات منظومه شمسی است، و آن را برجوس و اورمزد هم در فارسی گویند، و نیز قاضی فلک گفته شده، و از اینجهت که می‌گویند برجیس دفتر قضاوت خود را می‌سوزد و از بین می‌برد. **مه** (ماه)، **قمر** زمین، سیاره کوچکی که به دور خود و دور زمین می‌گردد، و از خورشید کسب نور می‌کند. **مهتری** (حاصل مصدر): بزرگتری. ۱۶۵- **عطارد** (ستاره تیر): کوچکترین سیاره منظومه شمسی است، قدما آن را سیاره‌ای در فلک دوم می‌دانستند و آن را دبیر فلک می‌نامیدند، و آن در نزد یونانیان رب النوع سخنوری و بازرگانی بوده است. **وحل**: لای و لجن، گل ولای. یعنی عطارد که دبیر فلک است پایش در گل می‌ماند و از حرکت باز می‌ایستد. **زحل**: یکی از سیارات منظومه شمسی است که گرد خورشید می‌گردد، آن را کیوان نیز گویند، قدما این سیاره را در فلک هفتم و آن را نحس اکبر می‌دانستند. **زهره**: شهادت، شجاعت. **زهره** نماند زهره را، برای ستاره زهره جرأت نمی‌ماند. **زهره** (ناهید): دومین سیاره منظومه شمسی، و آن پس از عطارد و پیش از زمین قرار دارد، نمودگار رامشگری و موسیقی است، و سرود زهره در ادب فارسی رواج دارد. **پرده خرم**: نام پرده‌ای است از موسیقی قدیم.

۱۶۶- **قوس قزح**: یکی از حوادث جوی است که به شکل کمائی به‌الوان مختلف در آسمان پدید آید، و رنگ‌های آن به ترتیب: نیلی، کبود، سبز، زرد، پرتقالی و قرمز است، و سبب آن اشعه خورشید در ذرات باران است، آن را کمان رستم هم می‌گویند. **باده**: شراب. **قدح**: کاسه. **عیش**: در اینجا خوشی و خرمی معنی می‌دهد. **شادمانی**، خوشگذرانی. **فرح**: سرور، شادی. **مرهم**: دارویی که بر روی زخم نهند یا بر آن بمالند.

۱۶۷- **نی آب**:... منظور آنست که تمام اشیاء و چیزها خاصیت خود را ازدست می-
 ←

نی درد مانند نی دوا، نی خصم مانند نی گوا
 نی نای مانند، نی نوا، نی چنگ زیر و بم زند^{۱۶۸}
 اسباب در باقی شود، ساقی به خود ساقی شود
 جان «ربی الاعلی» گود، دل «ربی الاعلم» زند^{۱۶۹}
 برجه که نقاش ازل، بار دوم شد در عمل
 تا نقش‌های بی بدل، بر کسوه معلم زند^{۱۷۰}
 حق آتشی افروخته، تا هرچه ناحق سوخته
 آتش بسوزد قلب را، بر قلب آن عالم زند^{۱۷۱}
 خورشید حق دل شرق او، شرقی که هر دم برق او
 بر پوره ادهم جهد، بر عیسی مریم زند^{۱۷۲}

→

دهند. **خوش باشی**: حالت و عمل کسی که به همه حال خوش است. **ابرنیسان**: نیسان ماه هفتم از تقویم سریانی مطابق ماه آوریل سال رومی (فروردین، اردیبهشت) که مشتمل بر سی روز است، پس ابرنیسان یعنی ابر بهاری. **نم زدن**: کنایه از باران کم است.

۱۶۸- **خصم**: دشمن. **نای**: سازی است از خانواده آلات موسیقی بادی. **نوا**: پرده موسیقی. در اینجا ناله هم می‌تواند باشد. **چنگ**: نام یکی از آلات موسیقی (هارپ). **زیر و بم**: زیر صدای پست و نازک، بم مقابل زیر است. **بم**: تقیض زیر که صدای باریک و نازک است، پس بم صدای پر و درشت است.

۱۶۹- **در باقی شدن**: متروک ماندن، تمام شدن. **ساقی**: در اینجا به نظر می‌رسد مراد حق تعالی باشد که شراب عشق و محبت به عاشقان خود دهد، و ایشان را محو و فانی گرداند. **ربی الاعلی**: پروردگار بزرگ من. **گود**: گوید. **ربی الاعلم**: پروردگار دانای من.

۱۷۰- نقاش ازل، کنایه از پروردگار عالم است. **بی بدل**: بی نظیر، بی مانند. **کسوه**: جامه، لباس. **معلم**: نقش‌دار، راه راه.

۱۷۱- **آتش بسوزد قلب را**: آتش چیزها ناسره و ناخالص را می‌سوزد. **بر قلب آن عالم**: بر میانه و دل آن جهان.

۱۷۲- **خورشید حق**: در اینجا مراد شمس تبریزی است. **دل شرق او**: دل جایگاه طلوع خورشید حق است، یعنی خورشید حق در دل‌ها جای دارد. **پوره** (پور): پسر. **پوره ادهم**: مراد ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهاد، متوفی به سال ۵۶۱ هـ. ق. است. **عیسی مریم**: ملقب به مسیح در سال ۶۲۲ قبل از هجرت یا تاریخ ۷۴۹ رومی در بیت اللحم به دنیا آمد، درباره آخر عمرش در قرآن مجید آمده است، **دما قتلوه و ما صلبوه** و لکن شبه لهم او را نکشتند و او را بر دار نکشیدند، اما امر بر ایشان اشتباه شد (سورة النساء، س ۴، ج ۶، آ ۱۵۶).

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
 بهزیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد ۱۷۳
 در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران
 به‌دکان کسی بنشین، که در دکان شکر دارد ۱۷۴
 ترازو گر نداری پس ترا، زوره زند هر کس
 یکی قلبی پیاراید، تو پنداری که زر دارد ۱۷۵
 ترا بر در نشاند او به طراری که می‌آیم
 تو منشین منتظر بر در، که آن خانه دو در دارد ۱۷۶
 به‌هردیگی که می‌جوشد میاور و کاسه و منشین
 که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد ۱۷۷
 نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زهر دارد
 نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد ۱۷۸
 بنال ای بلبل دستان، ازیرا ناله مستان
 میان صخره و خارا، اثر دارد اثر ۱۷۹

۱۷۳- گل‌های تو: گل‌های تازه، در اینجا ظاهراً کنایه از روی خوبان و محبوبان است.

۱۷۴- عطار: آنکه عطر فروشد، دارو فروش.

۱۷۵- زو: زود. یکی قلبی پیاراید: یعنی سکه قلب و نادرستی را به‌جای سکه درست و بی‌غش عرضه نماید. پنداری: گمان بری.

۱۷۶- طراری: طرار به‌معنی کیسه‌بر و دزد و سارق است، و تیززبانی نیز معنی دهد، و طراری در اینجا حاصل مصدر است و معنی گریزی و تیززبانی و حيله‌گری دارد.

۱۷۷- مفهوم آنست تمام دیگ‌های غذاپزی نشانه آن نمی‌تواند باشد که درونشان مواد غذایی است.

۱۷۸- کلکی: کلک در اینجا به‌معنی «نی» است. زبو: بالا. زیر: پایین. نظر: در لغت نگاه کردن و نگریستن است. نظر داشتن: در این غزل به‌معنی عاشق شدن هم می‌تواند باشد. بحر: دریا. گهر (گوهر): مروارید، لؤلؤ، هریک از سنگ‌های قیمتی.

۱۷۹- بلبل دستان: بلبل خوش‌آوا، بلبل نغمه‌سرا. ازیرا: (حرف ربط مرکب):

بنه سر گر نمی گنجی، که اندر چشمه سوزن
 اگر رشته نمی گنجد، از آن باشد که سر دارد ۱۸۰
 چراغ است این دل بیدار، به زیر دامنش می دار
 ازین باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد ۱۸۱
 چو تو از باد بگذشتی، مقیم چشمه ای گشتی
 حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد ۱۸۲
 چو آبت بر جگر باشد، درخت سبز را مانی
 که میوه نو دهد دایم، درون دل سفر دارد ۱۸۳

→
 زیرا که، از آنجهت. ناله مستان: ناله افرادی که مست اند. صخره: سنگ بزرگ
 سخت. خارا: نوعی سنگ سخت، یعنی فریاد و ناله افراد مست در سنگ سخت
 خارا هم اثر می کند.

۱۸۰- چشمه سوزن: سوراخ سوزن. رشته: نخ.

۱۸۱- شور و شر، آشوب، غوغا، آشفتگی.

۱۸۲- حریف: یار، رفیق، هم پیاله. همدم: دوست جانی، هم نفس، آب بر جگر-
 داشتن، کنایه از مفلس و تهی دست نبودن است، کسی که دارای زندگی مرفهی است،
 گویند آبی بر جگر دارد.

۱۸۳- درخت سبز را مانی: شبیه درخت سبز می باشی.

یاران سحر خیزان، تا صبح که دریابد؟
 تا ذره صفت مارا که زیر و زیر یابد؟ ۱۸۴
 آن بخت کرا باشد، کاید به لب جویی؟!
 تا آب خورد از جو، خود عکس قمر یابد ۱۸۵
 یعقوب صفت که بود، کز پیرهن یوسف
 او بوی پسر جوید، خود نور بصر یابد ۱۸۶

۱۸۴- سحر خیزان: (جمع سحرخیز)، آنانکه صبح زود بیدار شوند، یاران
 سحر خیزان: صفت درجمع با موصوف مطابقت کرده است. ذره صفت: مانند ذره.
 زیر و زیر: پریشان، درهم و برهم، نابود.
 ۱۸۵- قمر: ماه.

۱۸۶- یعقوب صفت: مانند یعقوب، اشاره است به داستان حضرت یعقوب (ع) که
 در اثر دوری از فرزندش یوسف، و گریه و لابه بی حد، بینایی خود را از دست داد، و
 چون پیراهن یوسف را برای او آوردند و او بر چشم خود نهاد، بیناییش را بازیافت،
 «و بینایی یعقوب (ع) در اثر فراق و جدایی از فرزندش در آیه زیر مشهود است،
 «و تولى عنهم و قال يا اسفى على يوسف، و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم» و
 یعقوب (ع) روی بگردانید از ایشان و گفت ای دریغ و تأسف بر یوسف، و برفت
 روشنائی دو دیده وی از درد فراق فرزند پسندیده وی، او می بود خسته دردی درمان
 خویش، و سوخته آتش هجران (سورة یوسف، س ۱۲، ۱۳، ۱۴) باز یافتن یعقوب
 نور چشم خود را در اثر پیراهن یوسف در آیه شریفه زیر آمده است، «اذهبوا بقمیصی
 هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیراً، و اتونی باهلکم اجمعین» یوسف به برادرانش گفت،
 این پیراهنم را ببرید، و آن را بر روی پدر افکنید تا نور چشم خود را بازیابد، و همه
 اهل و کسان خود را پیش من آورید (همان سوره، ۹۳). در زمینه استشمام بوی
 پیراهن یوسف و شفا یافتن یعقوب سه آیه زیر شاهد است، «و لما فصلت العیر قال
 ابوهم انی لا جد ریج یوسف لولا ان تفقدون. قالوا نالک انک لفی ضلالک القدیم،
 فلما ان جاء البشیر، القیه علی وجهه فارتد بصیراً» و چون کاروان از مصر بیرون
 رفت، پدر ایشان (یعقوب) گفت، من می یابم بوی یوسف را، اگر نه آنستی که مرا
 به فرتوتی و ضعف رأی منسوبم کنید، گفتند به خدا قسم تو در همان دوستی مفرط و
 حیرت سابق خود هستی. پس چون میسر و مرزده دهنده آمد، و آن پیراهن بر روی او
 نهاد او (یعقوب) (ع) دیده بسته بگشاد و بینایی خود را بازیافت (همان سوره، آیه
 ۹۴، ۹۵، ۹۶). که بود: که باشد. نور بصر: بینایی چشم.

یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی
 در دلو نگارینی چون تنگ شکر یابد ۱۸۷
 یا موسی آتش جو، کارد به درختی رو
 آید که برد آتش، صد صبح و سحر یابد ۱۸۸
 در خانه جهد عیسی تا وارهد از دشمن
 از خانه سوی گردون، ناگاه گذر یابد ۱۸۹
 یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را
 اندر شکم ماهی، آن خاتم زر یابد ۱۹۰

۱۸۷- اعرابی: عرب بیابانی، بادیه‌نشین. دلو: ظرف فلزی یا چرمی که به وسیله آن آب از چاه کشند. نگارین: در اینجا محبوب و معشوق معنی می‌دهد که منظور حضرت یوسف است. تنگ شکر: کنایه از محبوب و دهان محبوب است.
 ۱۸۸- موسی آتش جو: اشاره است به آیه شریفه: «اذ رأى ناراً فقال لاهله امكثوا، انى آنست ناراً. لعلی آتیكم منها بقیس او اجد علی النار هدی» چون موسی آتش را دید، گفت مر کسان خود را درنگ کنید که من آتشی را دیدم، باشد که بیارم برای شما پاره‌ای از آن، یا بر آن آتش هدایتی یابم. (سورة طه، س ۲۰، ج ۱۶، آ ۱۰۳-۱۰۴) و نیز آیه «فلما قضی موسی الاجل، وسار باهله آنس من جانب الطور ناراً، قال لاهله امكثوا انى آنست ناراً لعلی آتیكم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون، فلما آتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المباركة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین» پس چون موسی آن مهلت را به پایان رسانید، و با کسان خود روان شد، آتشی را از سوی طور دید، گفت مر کسان خود را که درنگ نمایید، من آتشی را دیدم، شاید که از آن برای شما آگاهی آورم یا اندکی از گیرانیده آن، شاید گرم شوید. پس چون به سوی آن آمد، از کنار آن وادی که سمت راست بود ندا کرده شد در قطعه زمین برکت داده شده از آن درخت معهود که ای موسی منم خدا که پروردگار جهانانم (سورة القصص، س ۲۸، ج ۲۰، آ ۲۹-۳۰). با توجه به آیات بالا معلوم می‌شود که بیت اشاره به داستان حضرت موسی دارد که جهت بردن آتش رو به درختی می‌آورد، اما در آنجا به دیدار خدای خود نائل می‌گردد.
 ۱۸۹- در خانه جهد عیسی: اشاره به داستان حضرت عیسی (ع) است؛ گویند هرادوس پادشاه جهودان (فرمانروایی، ق. ۴ م. تا ۳۹۹ م. در فلسطین) قصد کشتن عیسی را نمود، و او را در جایگاهی یا خانه‌ای برد، و داری بزدند، و مردم گرد آمدند، طیطاوس جلا دوارد خانه شد تا عیسی (ع) را بیرون آرد، خدای تعالی جبرئیل را فرستاد، تا عیسی را از آن زندان برداشت و از روزن خانه برد و به آسمان چهارم رسانید. وارهد: نجات یابد، رها شود، خلاص یا بد. گردون: آسمان، فلك. گذر یابد: عبور کند، راه یابد.

۱۹۰- به داستان حضرت سلیمان اشاره دارد؛ در داستان‌ها چنین نقل شده که

شمشیر به کف عمر، در قصد رسول آید
 در دام خدا افتد، وز بخت نظر یابد^{۱۹۱}
 یا چون پسر ادهم، راند به سوی آهو
 تا صید کند آهو، خود صید دگر یابد^{۱۹۲}
 یا چون صدف تشنه بگشاده دهان آید
 تا قطره به خود گیرد، در خویش گهر یابد^{۱۹۳}

→ پادشاهی حضرت سلیمان در انگشتی او بود، روزی خواست به دریا رود، صخره‌چینی همانند یکی از کنیزانش آمد و سلیمان انگشتی خویش را بدو سپرد، چون از آب برآمد انگشتی را نیافت، و آن دیو به جای سلیمان به تخت پادشاهی نشست و مدت‌ها گذشت که او به شکل سلیمان پادشاهی کرد، و سلیمان را کسی به پادشاهی قبول نداشت، و او به لایه و زاری در کنار دریا مشغول بود، و قوتش از صید ماهی، بالاخره ماهی صید کرد و چون شکمش را شکافت، انگشتی خود را در آن یافت، و دوباره به پادشاهی رسید.

این داستان جلب توجه عرفا را کرده، و در ادب فارسی جلوه خاص یافته است، و دیو که صخره‌چینی باشد به شکل اهریمن و دیو به کار رفته و گاه جمشید نیز در این داستان‌ها خودنمایی کرده است، چنانکه حافظ گوید:

خاتم جم را بشاوت ده به حسن خاتمت کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
 من آن نکلین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
 ۱۹۱- عمر: ابن خطاب از صحابه رسول (ص) و دومین خلیفه از خلفای راشدین است (۱۳ق. ۲۳ق.). اشاره است به داستان اسلام آوردن عمر، که مطابق مشهورترین روایات با شمشیر به قصد کشتن حضرت رسول آمده بود، و چون چشمش به حضرت افتاد در حالش تحول و دگرگونی پیدا شد و اسلام آورد.

۱۹۲- پسر ادهم: ابراهیم ادهم شهرت ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی متوفی ۱۶۱ یا ۱۶۲ ه. ق. زاهد و عارف مشهور ایرانی، وی از امیرزادگان بلخ بود، اما بر اثر تمایل به زهد و عرفان از سر ملک و مال پدر برخاست، جامه پشمین درپوشید و به عبادت و ریاضت پرداخت، حکایت حال او از جهاتی به بودا شبیه است، وی نزد صوفیه ارزش فوق‌العاده دارد، و گویند با سفیان ثوری و فضیل ابن عیاض صحبت داشته است، حالات و کرامات بسیار به او نسبت داده‌اند، و فاش در شام اتفاق افتاده است، این بیت به داستان ابراهیم اشاره دارد که وی به هنگام سلطنت بالشکر خویش به شکر رفت، و از سپاه جدا شد، آوازی شنید: «بیدار شو» که آن را ناشنیده گرفت، چند بار تکرار شد، بی‌اعتنایی کرد، ناگاه آهویی نمایان شد، ابراهیم به دنبال او روان شد، آهو به سخن آمد که مرا به صید تو فرستاده‌اند. تو مرا صید نتوانی کرد، همین امر موجب انتباه و پیدا شدن حالت کشف در او گردید.

۱۹۳- صدف: صدف مروارید جانوری است نرم‌تن که در اقیانوس کبیر وهند

یا مرد علف کش کو گردد سوی ویران‌ها
 ناگاه به ویرانی از گنج خبر یابد ۱۹۴
 ره‌رو، بهل افسانه، تا محرم و بیگانه
 از نور «الم نشرح» بسی شرح تو دریابد ۱۹۵
 هرکو سوی شمس‌الدین از صدق نهد گامی
 گر پاش فرو ماند، از عشق دو پر یابد ۱۹۶

→ فراوان است، و شهرت آنها به علت ساختن مروارید است، به این طریق که يك ذره جسم خارجی در بین بدن حیوان و پرده پوششی که بدن حیوان را به صدف متصل می‌کند قرار می‌گیرد، حیوان به منظور دفاع و دفع این ذره خارجی شروع به ترشح مواد آهکی جلادار می‌نماید، و به این ترتیب تشکیل مروارید يك نوع وسیله دفاعی برای این حیوان است، هرگاه مروارید را بشکنند در وسط آن، جسم خارجی مشاهده می‌شود، این بیت اشاره به همین موضوع دارد، و آن قول قدما را بیان می‌دارد که مروارید دانه بارانی است که به کام صدف می‌رود، و در میان صدف به گونه مروارید پرورش می‌یابد.

۱۹۴- اشاره است به این که ممکن است فرد به چاره علف کش به ویرانه‌ای گذر کنند و در آنجا به گنجی دست یابد. **علف کش**: آنکه شغلش حمل و بردن علف باشد.
 ۱۹۵- بهل (هلیدن)، فروگذار، رها کن. هلیدن به معنی هشتن است. **افسانه**: داستان، سرگذشت. **الم نشرح**: از آیه اول سوره انشراح است، «الم نشرح لك صدرك، و وضعنا عنك ورك، الذي انقض ظهرك، و رفعنا لك ذكرك، فان مع العسر يسرا، ان مع العسر يسرا، فاذا فرغت فانصب، و الى ربك فارغب» آیا ما گشاده نکردیم برای تو سینه تو را، و برداشتیم از تو بار تو، آنکه گران کرده بود پشت ترا (و آن رنج دل تو بود به رفتن از مکه به مدینه که سهل کردیم آن را بردل تو، و گویند دشواری رسانیدن وحی بود به همه خلق و آسان کردیم بر طبع تو و...)، و بلند گردانیدیم یاد ترا که با نام ما یاد می‌کنند نام تو را، با هر دشواری آسانی است، و در حقیقت با هر دشواری آسانی است، پس چون فارغ شوی از فریضه‌ها و عبادت ما، رنج به باش به خواندن خلق به ما، و راغب شو به سوی پروردگارت (سوره الانشراح، س ۹۴، ج ۳۰، آ ۸).

۱۹۶- **شمس‌الدین**: شمس تبریزی یا شمس‌الدین محمد بن علی ابن ملک دادعارف معروف و مرشد مشهور جلال‌الدین مولوی است، در بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ ه.ق. وارد قونیه شد و در آنجا بود که جلال‌الدین رومی به ملاقات وی نائل آمد، آنچه بین آنها گذشت و سخنان شمس به مولانا بر ما معلوم نیست، اما بعد از این ملاقات تحولی ناگهانی در احوال مولانا پدید آمد. و وی به دامن شمس در آویخت و با وی به خلوت نشست، در سال ۶۴۵ غیبت کرد و پس از آن خبر و اثری از وی باقی نیست، بعضی گویند پیش از آنکه از قونیه خارج شود به ضرب کارد

دشمنان از پا درآمد. شمس تبریزی مردی دانا و کامل و جهان‌دیده و به صحبت بسیاری از مردان بزرگ رسیده بود و در سلوك ظاهر و سیر باطن مقامی بلند داشت، تألیفی ازود در دست نیست. **صدق**: راستی، و در اصطلاح صدق آنست که هرچه داری بنمایی و با خدا و خلق در نهان و آشکار و زبان راست آیی. **فروماند**: اگر پای او ناتوان و عاجز شود توسط عشق به‌دوبال مجهز می‌شود که به‌هر جا خواسته باشد می‌تواند برود.

پیش از آن کاندلر جهان باغ و می و انگور بود
 از شراب لایزالسی جان ما مخمور بود^{۱۹۷}
 ما به بغداد جهان جان انا الحق می‌زدیم
 پیش از آن کین داروگیر و نکته منصور بود^{۱۹۸}
 پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
 در خرابات حقایق عیش ما معمور بود^{۱۹۹}
 جان ما همچون جهان بد، جام‌جان چون آفتاب
 از شراب جان، جهان تا گردن اندر نور بود^{۲۰۰}

۱۹۷- **لایزالی** (صفت مرکب): سرمدی، ابدی، در اینجا به معنی الهی است. **مخمور**:
 خمار آلوده، آنکه از نوشیدن خمر مست گردیده است. مفهوم این بیت اندک شایهتی با بیت
 اول خمریه ابن فارض شاعر معروف عرب متولد قاهره دارد (۵۷۶-۶۳۲ ه.ق.).
 «شربنا علی ذکر الحبيب مدامة سکر نابها، من قبل ان یخلق الکرم»
 ما به یاد محبوب شرابی را نوشیدیم و از آن مست شدیم، قبل از آن که در دنیا
 انگوری به وجود آمده باشد. **شراب**: در اینجا مراد معرفت یا شوق محبت الهی
 است که از جانب پروردگار بر عاشقان افافه می‌شود.

۱۹۸- **بغداد**: نام خط دوم است از جام‌جم، در اینجا در رابطه با انا الحق منصور
 است که در بغداد بوده است. **انا الحق** (جمله اسمیه): من حقم، من خدایم (قول
 منسوب به حسین بن منصور حلاج). **داروگیر**: جنگ و جدال، هنگامه. **نکته**: سخن
 لطیف و نفیس. **منصور**: مراد منصور حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور است، که
 در ادب صوفیه همچون اسطوره عشق الهی درآمده است، او خود را نمی‌دید چون
 در عشق الهی مستغرق بود، و انا الحق بر زبان می‌راند، انا الحق گفتنش در بغداد
 بود، و بر اثر همین سخنان به سال ۳۰۹ ه.ق. به جرم انا الحق گفتن در آنجا به‌دارش
 آویختند و جسدش را سوختند و خاکسترش را به امواج دجله سپردند، این بیت
 اشارت به همین جریان دارد.

۱۹۹- **نفس کل**: صورتی است روحانی که از عقل کل که اول موجودات است افافه
 شود. نفس کل روح عالم است. **خرابات حقایق**: مقام وصل و اتصال که واصلان
 بالله را از باده وحدت و حقیقت سرمست نماید. **عیش**: زندگی، شادمانی. **معمور**:
 آبادان.

۲۰۰- **جان**: از جهت عظمت به جهان تشبیه شده. **جام**: در اینجا باید مقصود شیشه‌های

ساقیا این معجبان آب و گل را مست کن
 تا بدانده هر یکی کو از چه دولت دور بود^{۲۰۱}
 جان فدای ساقی کز راه جان درمی رسد
 تا براندازد نقاب از هر چه آن مستور بود^{۲۰۲}
 ما دهان‌ها باز مانده، پیش آن ساقی کزو
 خمرهای بی خمار و شهد بی زنبور بود^{۲۰۳}
 یا دهان ما بگیر، ای ساقی، ورنی فاش شد
 آنچه در هفتم زمین چون گنج‌ها گنجور بود^{۲۰۴}
 شهر تبریز از خبر داری بگو آن عهد را
 آن زمان کی شمس‌دین بی شمس‌دین مشهور بود^{۲۰۵}

→
 الوان باشد که در پنجره خانه و سقف نصب کنند (برای روشنایی) پس شیشه که از آن به جان نور می‌تابد به آفتاب تشبیه شده، و در مصراع دوم می‌گوید به سبب شراب جان، سراسر جهان را نور فرا گرفته است.

۲۰۱- ساقیا (منادی): ای ساقی، در اینجا می‌تواند حق تعالی باشد که شراب عشق و محبت به عاشقان خود دهد و آنان را محو و فانی گرداند یا صور جمالی که از دیدن آن سالک را خمار و مستی حق پیدا شود. **معجبان** (جمع معجب): آنکه چیزی را پسندیده، و از کسی یا چیزی او را خوش آمده باشد. معجبان آب و گل ظاهراً مراد کسانی است که دنیا را پسندیده و از آن خوششان آمده است. **دولت**: در اینجا بخت و سعادت حقیقی مراد است.

۲۰۲- **نقاب**: حجاب. **مستور**: روی پوشیده.

۲۰۳- **بازمانده**: بازگذاشته، مفهوم آنست، ما دهان خود را در برابر آن ساقی و معشوق بازگذاشته‌ایم که دارای شراب‌های بی‌خمار است، و عسل‌هایی دارد که بی‌وجود زنبور حاصل می‌شود. **خمر**: شراب. **خمار**: ملالت و دردسری که پس از رنج نشاء شراب ایجاد شود. بی‌خمار، بی‌ملالت و دردسر. **شهد**: در اینجا عسل معنی می‌دهد.

۲۰۴- **فاش**: آشکار، هویدا، ظاهر. **گنجور**: گنج، دارای گنج.

۲۰۵- **شمس‌دین**: خورشید دین. **شمس‌دین** در آخر بیت منظور شمس تبریزی (رک به ش ۱۹۶). افلاکی درباره انکیزه سرودن این غزل مطالبی دارد که خلاصه آن چنین است، چون مظهرالدین ولد شیخ سیف‌الدین باخرزی به شهر قونیه رسید، بزرگان فضلا به زیارتش رفتند جز مولانا، مظهرالدین از نرفتن مولانا تعجب کرد، و علت را پرسش نمود مولانا گفت: لازم بود که شما به زیارت ما آیید، چون ما از خطه بغداد لا ممکن رسیده‌ایم و این شیخ‌زاده عزیز از محله این جهان، پس به زیارت و تعظیم اولیتر ماییم نه‌او.

ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند
 باده عشق عمل کرد و، همه افتادند ۲۰۶
 همه را از تیش عشق، قبا تنگ آمد
 کله از سر بنهادند و، کمر بگشادند ۲۰۷
 این همه عربده و، تندى و، ناسازى چیست؟!
 نه همه همزه و، هم قافله و، هم زادند؟! ۲۰۸
 ساقیا، دست من و دامن تو، مخمورم
 تو بده داد دل من، دگران بیدادند ۲۰۹
 من عمارت نپذیرم که خرابم کردی
 ای خراب از می تو، هرکه در این بنیادند ۲۱۰

۲۰۶- دریغا (از اصوات است)، کلمه‌ای است که در حسرت و افسوس استعمال شود.
 حریفان: (جمع حریف): یاران و رفیقان، هم‌پایه‌ها. سر بنهادند: خواب کردند، به خواب رفتند. باده عشق: شراب عشق.

۲۰۷- تیش عشق، تیش در اینجا به معنی گرمی و حرارت است، و تیش عشق یعنی گرمی و حرارتی که در اثر عشق حاصل می‌شود. قبا: جامه پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت پیش را با دگمه به هم پیوندند. کله از سر بنهادند: کلاه نهادن به معنی اظهار عجز و فروتنی است، اما در اینجا بر داشتن کلاه از سر نیز مناسب است. کمر بگشادند: کمر را باز کردند.

۲۰۸- عربده: بدمستی، بدخویی. تندى: خشم، درشتی. ناسازی: مخالفت. همزه: رفیق و موافق. هم زاد: در اینجا منظور کسی است که در زاد و توشه و خوردنی و نوشیدنی شریک شخص باشد.

۲۰۹- دست من و دامن تو: دست به دامن کسی شدن به معنی بدو متوسل شدن است. مخمور: مست، خمار آلود. داد دل دادن: عدالت و انصاف دادن. دل: در اصطلاح لطیفه ربانی و روحانی و او حقیقت انسان مدرک و عالم و عارف عاشق است، هر که دل را دریافت خدا را دریافت، و هر که به دل رسید به خدا رسید، دانی که دل چیست و کجاست، دل منظر خداست و مظهر جلال و جمال کبریاست و لطف الهی است. بیدادند: ستمگرند.

۲۱۰- عمارت: آبادانی، آباد کردن. عمارت نپذیرم: من آمادگی برای تعمیر و آبادانی ندارم. خراب: ویران. بنیاد: دیوار بست، بنای عمارت. در اینجا ظاهراً کنایه از دنیاست.

ای خدا، رحم کن آن را که مرا رحم نکرد
 به صفات تو که در کشتن من استادند^{۲۱۱}
 بی خودم کن که از آن حالتی آزادی‌هاست
 بنده آن نفرم کز خود خود آزادند^{۲۱۲}
 دختران دارم چون ماه پس پرده دل
 ماه‌رویان سماوات مرا دامادند^{۲۱۳}
 دخترانسم چو شکر سرتاسر شیرینند
 خسروان فلک اندر پیشان فرهادند^{۲۱۴}
 چون همه باز نظر از جز شه دوخته‌اند
 گرد مردار نگردند، نه ایشان خاندند^{۲۱۵}
 همه لب بر لب معشوق چو نی نالانند
 دل ندارند و عجب این که همه دلشادند^{۲۱۶}
 گر فقیرند همه شیردل و زریخش‌اند
 این فقیران تراشده همه خرادند^{۲۱۷}

۲۱۱- به صفات تو...: ای خدا قسم به صفات تو که اینان در کشتن من استادند.
 ۲۱۲- بی خود: مست و متحیر، از خویش رفته. خود خود: وجود خود. غلام
 کسانی هستم که از وجود خود آزاد باشند.
 ۲۱۳- ماه: کنایه از معشوق زیباروی یا چهره زیبای معشوق است.
 ۲۱۴- سرتاسر (قید مرکب)، سراسر. خسروان فلک: در اینجا به نظر می‌رسد مراد
 ستارگان آسمان باشد و واژه خسرو با توجه به واژه فرهاد دارای ابهام است به دو
 معنی: ۱- خسرو پادشاه ساسانی ۲- همان معنی که در بالا گذشت. فرهاد: در اینجا
 مراد سنگتراشی است که عاشق شیرین معشوقه خسرو بود، چون او به میعاد یافتن
 شیرین در میان کوه راه کرده، پرویز کسی را فرستاد و او به دروغ به فرهاد گفته که
 شیرین مرد، به تسامح این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین به یاد
 شیرین به باد داده است، گویند چون خسرو خبر را شنید فرمان داد فرهاد را زیر
 قصر فرود آورند و در گنبدی گذاشتند، چون این خبر به شیرین رسید به درون
 گنبد رفت و سینه خود را بر سینه او نهاد و روی به روی او مالید و جان را به حق
 تسلیم کرد؛
 «این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
 روزی رخس بپسند و تسلیم وی کند»

۲۱۵- مردار: جسد مرده، جانور مرده. خاد: زغن.
 ۲۱۶- مفهوم بیت آن است که این عرفا مانند فی‌اند که ناله آنان توسط فی‌زن
 است، شادی آنها توسط اوست.
 ۲۱۷- خراد: آنکه چوب را توسط چرخ بتراند و هموار کند، چوب‌تراش. به نظر
 می‌رسد با واژه خراط یکی باشد.

خود از آن کس که تراشیده ترا، زو بتراش
 دگران حیلہ گر و، ظالم و، بی فریادند^{۲۱۸}
 رو ترش کرده چرایی که خریدارم نیست
 عاشقانند ترا، منتظر میعادند^{۲۱۹}
 تن زدم لیک دلم نعره زنان می گوید
 «بادۀ عشق تو خواهم که دگرها بادنند»^{۲۲۰}
 شمس تبریز! به نور تو که ذرات وجود
 همه در عشق تو موم اند، اگر پولادند^{۲۲۱}

۲۱۸- حیلہ گر: مکار. ظالم: ستمگر.

۲۱۹- میعاد: زمان وعده، جای وعده.

۲۲۰- تن زدن: خاموش شدن، سکوت کردن. نعره زنان: درحال فریاد کشیدن. بادۀ عشق: شراب عشق. باد: در اینجا به معنی هیچ و بیهوده است.

۲۲۱- شمس تبریز: رُک به ش ۱۹۶.

گفتم مکن چنین ها، ای جان، چنین نباشد
 غم قصد جان ماکرد، گفتا خود این نباشد^{۲۲۲}
 غم خود چه زهره دارد، تا دست و پا برآرد!
 چون خرده اش بسوزم، گر خرده بین نباشد^{۲۲۳}
 غم ترسد و هراسد، ما را نکو شناسد
 صد دود ازو برآرم گر آتشین نباشد^{۲۲۴}
 غم خصم خویش داند، هم حد خویش داند
 در خدمت مطیعان، جز چون زمین نباشد^{۲۲۵}
 چون تو از آن مایی در زهر اگر درآیی
 کی زهر زهره دارد تا انگبین نباشد؟!^{۲۲۶}
 در عین دود و آتش، باشد خلیل را خوش
 آن را خدای داند، هرکس امین نباشد^{۲۲۷}

۲۲۲- **قصد:** در این گونه موارد معنی سوء قصد دارد، یعنی غم خواهان نابودی باشد.
 ۲۲۳- **زهره:** جرأت، دلیری. **دست و پا برآرد:** دست و پا درآورد، دست و پا پیدا کند. **خرده:** در اینجا ریزه هیزم و نرمه چوب و خس و خاشاک که هیزم را بدان گیرانند مراد است، آتش گیره. **خرده بین:** باریک بین، تیزفهم، عاقبت اندیش.
 ۲۲۴- **دود برآوردن:** کنایه از نابود کردن و هلاک کردن است، می تواند به معنی غمگین ساختن باشد. **آتشین** (صفت نسبی): همچون آتش.
 ۲۲۵- **خصم:** دشمن. **حد:** مرز، اندازه. یعنی غم و اندوه دشمن خود را می شناسد و به حد و مرز خود نیز آشناست. **مطیعان** (جمع مطیع): فرمانبرداران، اطاعت کنندگان.

۲۲۶- **آن مایی:** وابسته و متعلق به ما هستی. **زهر:** ماده ای که جانداران را هلاک کند. **انگبین:** عسل، شیرین، شهد.

۲۲۷- **خلیل:** مراد ابراهیم خلیل است که پروای آتش نمرود را نداشت، و با وجود قرار گرفتن در آتش شاد و خوش بود، چون ابراهیم خلیل علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده، داند که علم ازلی را به مصالح ایشان احاطت از علم ایشان زیادت بود، و ارادت کلی را تعلق به حوایج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر باشد، لاجرم به علم او از سؤال فارغ باشند و مستغنی، و ابراهیم (ع) فرمود: **حسبی من سؤالی علمه بخالی** یعنی علم خداوند به حال من مرا

هر کس که او امین شد، با غیب هم نشین شد
هر جنس جنس خود را، چون هم نشین نباشد^{۲۲۸}
ی دست تو منور، چون موسی پیمبر
خواهم که دست موسی در آمتین نباشد^{۲۲۹}
زیرا گل سعادت بی روی تو نروید
«ایک نعبد» ای جان، بی «نستعین» نباشد^{۲۳۰}

→ از پرسش تکافو می‌کند، با توجه به این مطلب که در مصباح‌الهدایه نقل شده معنی بیت روشن می‌شود، که حضرت ابراهیم خلیل(ع) در میان دود و آتش خوش است، و این اطلاع ویژه خداوند است، و هر کس امین به دانستن آن جریان نیست.
۲۲۸- با توجه به بیت بالا کسانی که بتوانند به مرحله امانت دست یابند، هم نشین غیب می‌شوند، چون هر جنسی لازم است با هم جنس خود نشست و برخاست کند.
۲۲۹- دست منور: دست نورانی، این بیت اشاره به یکی از معجزات حضرت موسی(ع) دارد که در قرآن مجید ذکر شده است، «واضع یدک الی جناتک تخرج بهیضاء من غیر سوء آیه آخری» دست خویش را با بر خویش آر و بازوی خویش، تا بیرون آید سفید نورانی و روشن، بی پیسی که نشانه‌ای دیگر است (سوره طه، س ۲۰، ج ۱۶، آ ۲۳).

این بود که دست موسی سپید و نورانی بود، و این همان است که در ادب فارسی به «ید بیضاء» معروف و مشهور گشته و نشانه کارهای بزرگ است.
۲۳۰- گل سعادت: گل خوشبختی و نیک‌بختی. ایک نعبد: اشاره است به آیه شریفه، «ایک نعبد و ایک نستعین» ترا تنها می‌پرستیم و از توتنها یاری می‌جوییم (سوره فاتحه، س ۱، ج ۱، آ ۴) یعنی بدون روی محبوب گل خوشبختی نمی‌روید، چون پرستیدن پروردگار عالم، همراه کمک و استعانت گرفتن از وجود محبوب است، به نظر می‌رسد مسأله جبر و اختیار مورد توجه باشد، و از نظر قرآن از یک سو کوشش، و از سوی دیگر استعانت هم مورد نظر است، و ضمن اینکه گاهی از یک طرف برداشته می‌شود، استعانت خواستن از او نیز شرط است، و خواهی نخواهی این مسأله با آزادی ارتباط کامل دارد، چون اگر آزادی نباشد استعانت خواستن معنی ندارد.

زان ازلی نور که پرورده‌اند در تو ز یادت نظری کرده‌اند^{۲۳۱}
 خوش بنگر در همه خورشیدوار تا بگدازند که افسرده‌اند^{۲۳۲}
 سوی درختان نگر ای نوبهار کز دی دیوانه پژمرده‌اند^{۲۳۳}
 لب بگشا، هیکل عیسی بخوان کز دم دجال جفا مرده‌اند^{۲۳۴}
 بشکن امروز خممار همه کز می تو چاشنی برده‌اند^{۲۳۵}
 درده تریاق حیات ابد کین همگان زهر فنا خورده‌اند^{۲۳۶}

۲۳۱- ازلی (منسوب به ازل): همیشگی، سرمدی. **ازلی نور**: نوری که آن را اول و آغاز نباشد یا نوری که مسبوق به عدم نباشد.

۲۳۲- خورشیدوار: مانند خورشید. **افسرده**: پژمرده، یخزده، دلسرد. **تا بگدازند**: تا ذوب شوند. نه اینکه خورشید ذوب‌کننده یخ‌هاست، از مراد خود می‌خواهد که همچون خورشید بردل مردم افسرده و یخزده بتابد و آنها را ذوب کند.

۲۳۳- نوبهار (اسم مرکب): آغاز فصل بهار، فصل بهار، و نیز به معنی گل‌وشکوفه تازه درخت است. **کز دی دیوانه**: به واسطه ماه دی که اعمالش همچون دیوانگان است.

۲۳۴- هیکل: در اینجا معنی تعویذ و دعایی دارد که حمایل کنند (چشم پناه). **دجال**: مردی دروغگو که گویند در آخر الزمان ظهور کند و مردم را بفریبد، و درباره او داستانهای زیادی نقل‌گردیده است، خروج او نشانه‌ای از نشانه‌های ظهور قائم آل محمد، و مقدمه رستاخیز است.

۲۳۵- خممار: ملالت و دردسری که پس از نشأ شراب ایجاد شود. **چاشنی**: مقداری از خوراک که برای مزه کردن بچشند، مزه و چاشنی دل در زبان اهل عرفان سخنان لطیف و دلکش است.

۲۳۶- تریاق حیات ابد: تریاق، پادزهر، معجونی مرکب از داروهای مسکن و مخدر که به عنوان ضد دردها به کار می‌رفته است. **حیات ابد**: زندگی جاویدان، پس تریاق حیات ابد به معنی معجونی است که زندگی ابدی و جاودانه بخشد. **زهر فنا**: زهر به معنی ماده‌ای است که جاندار را هلاک کند، و زهر فنا یعنی آنچه موجب نیستی و نابودی می‌شود، پس چیزی را از محبوب می‌طلبد که بتواند با خوردن آن جاودان بماند، زیرا که دیگران نیست و نابود شونده هستند.

همچو سحر پرده شب را بدر کین همه محجوب دوصد پرده اند ۲۳۷
 بس کن و خاموش! مشو صد زبان
 چون که یکی گوش نیاورده اند ۲۳۸

۲۳۷- محجوب: در لغت به معنی در پرده کرده و در حجاب داشته، اما در اینجا مراد کسی است که از درك حقایق بازداشته شده.

۲۳۸- صد زبان: در اینجا به معنی بسیار فصیح و بلیغ است، مفهوم آنست که سخن را کوتاه باید کرد، فصاحت و بلاغت را رها نمود، زیرا گوش شنوایی برای دریافت سخن در کسی وجود ندارد.

دوست همان به که بلاکش بود عود همان به که در آتش بود^{۲۳۹}
جام جفا باشد دشوارخوار چون زکف دوست بود خوش بود^{۲۴۰}
زهر بنوش از قدحی، کان قدح از کرم و لطف، منقش بود^{۲۴۱}
عشق خلیل است، درآ در میان غم مخور از زیر تو آتش بود^{۲۴۲}
سرد شود آتش پیش خلیل بید و گل و سنبله کش بود^{۲۴۳}

۲۳۹- **بلاکش**: سختی کش، متحمل بلا. **عود**: چوبی است خوشبو، به ویژه در موقع سوختن بوی خوشی از آن استشمام می شود.

۲۴۰- **دشوارخوار**: آنچه به سختی و از روی کراهت خورند، تحمل ناکردنی.

۲۴۱- **قدح**: کاسه، جام. **منقش**: نقش و نگار گردیده.

۲۴۲- **خلیل**: عشق و کسی که اندرون او عشق باشد همچون حضرت ابراهیم خلیل (ع) است که پردایی از آتش نمرود ندارد، پس آنکه عاشق است اگر زیر پایش آتش است احساس ناراحتی نمی کند.

۲۴۳- **بید**: درختی است سایه دار. **گل**: گل سرخ. **سنبله** (واحد سنبل): گیاهی است دارای گلهای خوشه ای بنفش، و چون زود گل می دهد و گلش زیبا و خوش رنگ و خوش بو است مورد توجه است و جزو گلهای زینتی است. **کش**: زیبا، مطبوع، خوش. مفهوم این بیت اشاره است به داستان حضرت ابراهیم (ع) که در قرآن مجید ذکر آن آمده است، «قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین، قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم، و ارادوا به کیداً فجعلنا هم الاخسرین، ونجیناه...» گفتند بسوزانید ابراهیم را، و یاری کنید خدایان خود را اگر کننده کارید، ما به آتش گفتیم ای آتش سرد و سلامت باش بر ابراهیم، و به او مکاری را خواستند، آنها را زیبا نگار گردانیدیم، و ابراهیم را نجات دادیم (سوره الانبیاء، س ۲۱، ج ۱۷، آ ۷۱-۶۸).

درباب سوزاندن حضرت ابراهیم (ع) آورده اند که، نمرود خود را بر این فعل قبیح داشت، و دستور داد چهار دیواری در کنار کوه بنا کنند و ارتفاع آن به شصت گز رسید، و نزدیک به یک ماه هیزم جمع می کردند تا آن را پر ساختند، و روغن فراوان بر آن ریختند، و آن را آتش زدند، ابراهیم را در منجنیق نهاده و خواستند در آتش اندازند، فریاد از فرشتگان برخاست، و زمین و آسمان و وحوش همه به گریه آمدند، و جمله عرشیان و ساکنان کرسی آغاز گریستن کردند، ملائکه گفتند بارخدا یا از شرق تا غرب عالم همین یک آدم است که تو را به وحدانیت می شناسد، و اکنون می خواهند او را بسوزانند، ما را دستور ده تا او را مددی نمایم، خطاب

در خم چو گانش یکی گوی شو تاکه فلك زیر تو مفرش بود^{۲۴۴}
 رقص کنان گوی اگر چه ز زخم در غم و در کوب و کشاکش بود^{۲۴۵}
 سابق میدان بود او لاجرم قبله هر فارس مهوش بود^{۲۴۶}
 چون که تراشیده شدست او تمام رست از آن غم که تراشش بود^{۲۴۷}

→

رسیده که به نزدیک وی روید، اگر از شما طلب مددکنند، او را یاری کنید، اول فرشته بادها آمد و سلام کرد و گفت اگر فرمانی باشد، باد را امر کنم که آتش را به خانه نمرود روانه سازد، و همه را بسوزاند، ابراهیم گفت خیر، و در این بلیت جز به خدای خود پناه نبرم. فرشته موکل برابر آمد، گفت اگر امر کنی تا باران بر آتش افشانم و آنرا خاموش گردانم، ابراهیم فرمود، این مهم را به حق واگذاشته‌ام، و چشم از مددکاری این و آن برداشته‌ام، سپس فرشته موکل بر کوهها آمد و گفت دستوری ده تا کوه بابل بر سر نمرودیان خراب کنم، گفت جز حق را در این امر دخالتی نخواهم. فرشته موکل زمین آمد و گفت طبقات زمین مأمور منند، اجازت ده تا زمین را گویم نمرودیان فروبرد. ابراهیم گفت بگذارید من را با محبوبم تا هر چه خواهد کنند، در آخر جبرئیل امین آمد و آن وقت بود که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و به خرمن آتش نزدیک، جبرئیل گفت، ای خلیل حاجتی داری؟ گفت دارم نه به تو، گفت از آن کسی که داری درخواه، گفت دانستن او مرا از سؤال بازمی‌دارد «حسبی من سؤالی علمه بحالی» و ابراهیم گفت، چون اراده دوست سوختن دوست باشد زیستن روانیست، همان لحظه خطاب در رسید که چون دوست مرا دوست خواهد، سوختن سزاوار نیست، پس زمهریر قهر الهی به آتش نمرود رسید و حرارت را فرونشاند و آن موضع را سرد و خنک گردانید «یا ناز کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم».

۲۴۴- خم چو گان: چوبی که دسته آن راست و باریک و سرش کمی خمیده است، و بدان در بازی مخصوصی (چوگان بازی) گوی زنند، خمیدگی سر آن را خم چوگان گویند. **گوی:** گلوله بازی، توپ چوگان. **فلك:** سپهر، آسمان. **مفرش:** هر چیز گسترده را گویند.

۲۴۵- رقص کنان: در حال رقصیدن، حرکات موزونی را که توپ دارد به رقصیدن و سماع عرفا تشبیه کرده است. **زخم:** ضربتی که به وسیله چوگان به توپ زنند. **کوب:** صدمه و رنج، ضربت. **کشاکش:** در این جا به معنی پیایی بردن و آوردن است.

۲۴۶- سابق میدان: پیشی گیرنده در میدان چوگان بازی، در وسط میدان بودن. **لاجرم (قید مرکب):** ناگزیر، ناچار، بالضرورة، لابد. **قبله:** در اینجا روبرو و مقابل، نیکو به نظر می‌رسد، چون توپ روبروی اسب سوار قرار می‌گیرد و اسب سوار بدان روی می‌آورد. **فارس:** سوار بر اسب، دلیر و جنگاور. **مهوش:** مانند ماه، همچون ماه.

۲۴۷- تراشیده: صاف و هموار، اما در اینجا مفهوم مهذب و مؤدب نیکو است.

هر که مشوش بود او ایمن است گردو جهان جمله مشوش بود^{۲۴۸}
 مفخر تبریز! ترا شمس دین!
 شرق نه در پنج ونه در شش بود^{۲۴۹}

→ رست: رهایی یافت. تراشش (ش؛ ضمیر مفعولی): او را تراشی بود. یعنی از غم اینکه کسی چیزی از او جدا کند نجات یافت و رهایی پیدا کرد.
 ۲۴۸- مشوش: پریشان، آشفته. ایمن: آسوده خاطر، رستگار، درامان.
 ۲۴۹- مفخر تبریز: موجب افتخار تبریز، منظور شمس الدین است که شمس تبریزی باشد. پنج و شش: در اینجا پنج حس و شش جهت مورد نظر است.

چند از این راه نو روزگار؟ پرده آن یار قدیمی بیار ۲۵۰
آتش فرعون بکش ز آب بحر مفرش نمرود به آتش سپار ۲۵۱
چرخ فلک را به خدایی مگیر انجم و مه را مشناس اختیار ۲۵۲
شمس و شموسی که سر آخر شدست چون خرلنگ است، در آن مستدار ۲۵۳
باد چو راکع شد و، خود را شناخت نیست در آخر چو خسان بی مدار ۲۵۴

۲۵۰- **پرده آن یار قدیمی:** به نظر می‌رسد مراد از پرده، پرده موسیقی باشد، و می‌تواند کنایه از آسمان نهم نیز باشد.

۲۵۱- **آتش فرعون:** داستان غرق شدن فرعون و سپاه او در نیل مورد نظر است که در تمقیب موسی و بنی اسرائیل خواستند از رود عبور کنند. **آب بحر:** آب دریا. **مفرش:** هر چیز گسترده. **نمرود:** لقب پادشاه کلدیه (بابل)، او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند، به طوری که بابل را مدت‌ها زمین نمرود می‌گفتند، و با توجه به اینکه ابراهیم پیغمبر (ع) باوی معاصر بوده است در داستانها مکرر مورد توجه قرار گرفته به ویژه داستانهای اسلامی. **آتش:** به داستان حضرت ابراهیم (ع) که توسط نمرود به آتش افکنده شد و خدا آتش را بر او گلستان کرد اشارت دارد، «قالوا حرقوه و انصروا آلهم تکم ان کتم فاعلین، قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم، و ارادوا به کیداً فجعلنا هم الاخرین» گفتند بسوزانید ابراهیم را، و خداوند خود را یاری کنید، اگر هستید کنندگان، ما گفتیم ای آتش سرد و سلامت باش بر ابراهیم، و برای او مکاری را خواستند و ما ایشان را از زیانکاران قرار دادیم (سورة الانبیاء، س ۲۱، ج ۱۷، آ ۶۸) نیز رک به ش ۲۴۳.

۲۵۲- **چرخ فلک:** کنایه از آسمان است. **مگیر (گرفتن):** در اینجا به معنی محسوب مدار، چنین تصور مکن که چرخ فلک خداست. **انجم (جمع نجم):** ستارگان، اختران. **مه:** ماه. برای ستارگان و ماه اختیاری تصور مکن چه آنها از خود اختیاری ندارند.

۲۵۳- **سر آخر:** اسبی که از همه اسبان بهتر باشد و آن را بر همه مقدم بندند، اسب گزیده که از همه اسبان سر باشد. **خرلنگ:** در مقابل سر آخر است، که مؤخر هم باشد. **مستدار:** گرد و مدور، دایره. **شمس شموس:** آفتاب آفتابها، مقصود خورشید پادشاه ستارگان است.

۲۵۴- **راکع:** رکوع کننده، خاضع، فروتنی کننده. **آخر:** جای علف ریختن در طویله برای حیوانات. **خسان (جمع خس):** افراد پست و فرومایه مراد است. **مدار:** آنچه که شیعی بر آن می‌گردد، جای دورزدن.

چشم در آن باد نهادست خس
خیره در آن آب بماندست سنگ
گر بد و نیکیم تو از ما مگیر
گاه یکی نغمه تر می نواز
گر نوازی دل این چنگ را
نور علی نور چو بنوازش
در کف عشق است، مهار همه
گاه چو شیر می متمثل شود
گاه چو آبی متشکل شود
خلق رود تشنه بدو جان سپار ۲۶۳

کو کشدش جانب هر دشت و غار ۲۵۵
کوش بغلطانند در سیل بار ۲۵۶
ما همه چنگیم و، دل ما چو تار ۲۵۷
گاه ز تر بگذر و، رو خشک آرا ۲۵۸
بس بود اینش که نهی برکنار ۲۵۹
باده خوش و، خاصه به فصل بهار ۲۶۰
اشتر مستیم در این زیر بار ۲۶۱
تا برمد خلق ازو چون شکار ۲۶۲

- ۲۵۵- غار: سوراخی در کوه مانند اتاق. زمین گود نیز در اینجا نیکو به نظر می رسد که در مقابل دشت باشد.
- ۲۵۶- خیره: سرگشته، حیران، متحیر. سیل بار: جایی که سیل زیاد بگذرد، مسیل. نمونه آن دریا بار، جویبار، رود بار.
- ۲۵۷- مگیر: در اینجا به معنی ما را مواخذه مفرما. چنگ: آلتی موسیقی است از ذوات الاوتار که در ابتدا شکل مثلث داشت، مکمل آن را فعلاً «هارپ» نامند. تار: ساز ایرانی از ذوات الاوتار که دارای پنج سیم است و با زخمه نواخته می شود.
- ۲۵۸- نغمه: آواز خوش، آهنگ. تو: صفت برای نغمه است که در گذشته زیاد رواج داشته است، مانند شعر تر.
- ۲۵۹- نوازی (از نواختن)، ساز زدن، سرودن واژه در اینجا ابهام دارد چه معنی نوازش کردن دل چنگ هم هست.
- ۲۶۰- نور علی نور: اشاره است به آیه شریفه، «ولو لم تمسهنار، نور علی نور، یهدی الله لنوره من یشاء» و اگرچه آتش به آن روغن «یکد زیتها یضی» نرسید، نوری است بر نوری یا به اصطلاح روشنایی بر روشنایی است.
- ۲۶۱- مهار، چوبی کوچک که در پرده بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند. اشتر مستیم: مانند اشتر مست هستیم.
- ۲۶۲- متمثل: مجسم.
- ۲۶۳- جانسپار: فدایی، جان دهنده. در حال سپردن جان.

سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز
 مرغ دلم ز سینه پریدن گرفت باز ۲۶۴
 مرغی که تاکنون ز پی دانه مست بود
 در سوخت دانه را و، طپیدن گرفت باز ۲۶۵
 چشمی که غرقه بود به خون در شب فراق
 آن چشم روی صبح به دیدن گرفت باز ۲۶۶
 صدیق و مصطفی به حریفی درون غار
 بر غار، عنکبوت تنیدن گرفت باز ۲۶۷

۲۶۴- سیمرغ: مرغ افسانه‌ای که در اساطیر ایرانی قدیم رمز حکمت و مداوا و چاره‌گری است، و در عرفان اسلامی رمز کمال و نشانه‌ای از ذات حق تعالی، معمولاً سیمرغ و عنقا در دوره اسلامی با یکدیگر خلط شده‌اند و به جای هم به کار می‌روند. **کوه قاف**: کوهی که پیرامون جهان است، و قدم‌ها آن را با البرز یکی می‌دانسته‌اند، و آشفانه عنقا یا سیمرغ را در آن کوه فرض کرده‌اند. **رسیدن گرفت**: واژه گرفت پس از مصدر خواه بسیط یا مرکب معنی شروع کردن و آغاز کردن می‌دهد. شروع به رسیدن کرد یعنی مجدداً رسید. **باز** (پیشوند فعل): این واژه بر سر افعال درآید به معنی دوباره، از نو، مجدداً، بار دیگر، باز رسیدن گرفت یعنی مجدداً رسید. **مرغ دل: دل، روح. پریدن گرفت باز**: دوباره شروع به پریدن کرد.
 ۲۶۵- **زپی دانه** (ازپی = حرف اضافه مرکب): از برای، بخاطر، از بهر. **زپی** دانه: برای خاطر دانه. **در سوخت دانه را**: مجازاً به معنی تباہ کرد دانه را و آن را ندیده گرفت. **طپیدن** (تپیدن): بی قرار کردن، اضطراب نمودن.
 ۲۶۶- **غرقه بود به خون**: خون آلوده بود، فرو رفته در خون بود. **فراق**: جدایی، دوری، جدایی عاشق از معشوق.
 ۲۶۷- صدیق، لقب ابوبکر بن ابی قحافه از قدمای صحابه رسول و پدر عایشه زوجه پیغمبر و نخستین خلیفه اسلام و اولین از خلفای راشدین، در سال ۱۳ ه.ق. در مدینه وفات یافته است. **مصطفی**: از القاب حضرت رسول محمد بن عبدالله (ص) است. **حریفی** (هی مصدری): یار بودن، اشاره است به داستان حضرت رسول (ص) هنگام هجرت که در غار پناهنده شد، و عنکبوتی بر در آن غار تار تنید تا دشمنان حضرت از وجود او در آنجا آگاه نشوند، ابوبکر با او همراه بود، و یار غار او بود. **غار**: سوراخی در کوه که مانند اتاق باشد.

دندان عیش کند شد از هجر ترش روی
 امروز قند وصل گزیدن گرفت باز ۲۶۸
 پیراهن سیاه که پوشید روز فصل
 تا جایگاه ناف دریدن گرفت باز ۲۶۹
 مستورگان مصر ز دیدار یوسفی
 هریک ترنج و دست، بریدن گرفت باز ۲۷۰
 افغان ز یوسفی که زلیخاش در مزاد
 باتنگ‌های لعل خریدن گرفت باز ۲۷۱
 آهوی چشم خونی آن شیر یوسفان
 در خون عاشقان به چریدن گرفت باز ۲۷۲
 خاتون روح خانه‌نشین از سرای تن
 چادرکشان ز عشق دویدن گرفت باز ۲۷۳

۲۶۸- **هجر:** جدایی، فراق، دوری، دوری از معشوق. **ترش روی** (صفت مرکب): دارای خوی تند. **قند وصل:** وصلی که شیرین و دلکش باشد.

۲۶۹- **روز فصل:** روز جدایی.

۲۷۰- مستورگان (جمع مستور): روی پوشیده، مجازاً به معنی عقیف، باحیا و پارسا. **مصر:** نام کشور معروف است. **ترنج:** بالنگ، گیاهی از تیره مرکبات است. بیت اشاره است به داستان حضرت یوسف که قرآن مجید به آن اشارت دارد: «فلما سمعت بمكرهن ارسلت اليهن واعتدت لهن متكاً و آتت كل واحدة منهن سكينة و قالت اخرج عليهن، فلما راينه، اكبر نه و قطعن ايديهن و قلن حاش الله، ما هذا بشراً، ان هذا الا ملك كريم» چون زلیخا مکر زنان را شنید، آنان را دعوت کرد، و برای هریک تکیه‌گاهی مهیا کرد، و داد به دست هریک از ایشان کاردی (و ترنجی)، و به یوسف گفت برون آی بر آنان، پس چون او را دیدند، بزرگش داشتند، و دستهای خود را بریدند و گفتند پاک است خدا، نیست این آدمی مگر فرشته بزرگوار.

۲۷۱- **افغان:** فریاد. **یوسف:** مراد حضرت یوسف (ع) است. **زلیخا:** مراد زن عزیز مصر است که فریفته جمال یوسف (ع) شد. **ش:** ضمیر مفعولی است یعنی یوسف را. **مزاد:** مزایده، من یزید، حراج. **تنگ لعل** (اضافه بیانی): کوزه‌ای که از لعل ساخته شده باشد.

۲۷۲- **آهوی چشم خونی:** آهویی که چشمان او خونی باشد.

۲۷۳- **خاتون:** بانوی عالی نسب. روح تشبیه به زنی عالی نسب شده که در خانه تن زندگی می‌کند. **سرای تن:** تن به سرا و خانه تشبیه شده است. **چادرکشان:** چادر روپوشی که زنان بر سرافکنند و تمام بدن آنان را بپوشد، چادرکشان به معنی در حال کشیدن چادر است.

دیگ خیال عشق دلارام خام پز
 سه پایۀ دماغ مزیدن گرفت باز ۲۷۴
 نظاره خلیل کن آخر که شهد و شیر
 از اصبعین خویش مزیدن گرفت باز ۲۷۵
 آن دل که توبه کرد ز عشقش ستیر شد
 افسون و مکر دوست شنیدن گرفت باز ۲۷۶
 بر بام فکر خفته، ستان، دل به عشق ما
 يك ستاره را شمردن گرفت باز ۲۷۷
 سودای عشق لولی دزد سیاه کار
 بر زلف چون رسن بخزیدن گرفت باز ۲۷۸
 صراف ناز ناقد نقد ضمیر عشق
 بر کف قراضه‌ها بگزیدن گرفت باز ۲۷۹
 تبریز را کرامت شمس حق است و او
 گوش مرا به خویش کشیدن گرفت باز ۲۸۰

۲۷۴- **دیگ خیال:** عشق (اضافه تشبیهی)، خیال عشق به دیگ تشبیه شده است. **دلارام:** مایه آرامش دل و سکون خاطر، در اینجا معشوق زیباروی مراد است. **سه پایۀ دماغ:** مجازاً به بطون سه گانه دماغ (ماده نرم خاکستری که در جمجمه قرار دارد، مغز سر یعنی محل فکر و خیال و حفظ) که سه ایوان دماغ نیز اطلاق می‌شود (سه غرفه دماغ، سه غرفه مغز).

۲۷۵- **نظاره:** تماشا. **نظاره خلیل کن:** خلیل را تماشا کن. **خلیل:** لقب حضرت ابراهیم (ع) است. **شهد:** عسل. **اصبعین:** دوانکشت. **مزیدن:** مزه کردن، چشیدن. بیت اشاره است به داستان ابراهیم خلیل (ع) که چون مادر ابراهیم از بیم دشمنان او را در گودالی زیر زمین پنهان کرد، جبرئیل آمد و انگشت ابهام و سیاه او را در دهانش نهاد تا بمکد و ابراهیم از یکی از انگشتان او شیر و از دیگر عسل می‌خورد.

۲۷۶- **ستیر:** آنکه عیب و خطای دیگری را می‌پوشاند، کسی که از کارهای نامشروع اجتناب کند، پاکدامن. **افسون:** حيله، تزویر، مکر.

۲۷۷- دل به جهت عشق ما، تكَ تكَ ستاره‌ها را شروع به شمردن کرد.

۲۷۸- **رسن:** ریسمان زلف به رسن و ریسمان تشبیه شده است. **سودای عشق:** خیال عشق. **سیاه کار:** در اینجا بدکار و ستمکار نك به نظر می‌رسد. **لولی دزد:** بی‌شرم دزد.

۲۷۹- **صراف:** در اینجا مراد کسی است که پول نيك را از بد جدا کند، نقاد. **ناقد:** در اینجا تمیز دهنده میان پول سره و ناسره مراد است. **قراضه:** ریزه‌های زروسیم و جز آن که وقت تراشیدن برافتد.

۲۸۰- **شمس حق:** شمس‌الدین مراد مولانا است. **کرامت:** بزرگی، جوانمردی.

سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس
 گرچه ملول گشته‌ای، کم زنی ز هیچ کس^{۲۸۱}
 چونکه رسول از تنق گشت ملول و شد ترش
 ناصح ایزدی ورا، کرد عتاب در «عبس»^{۲۸۲}
 گر نکنی موافقت درد دلی بگیردت
 هم نفسی خوش است خوش، هین مگریز يك نفس^{۲۸۳}
 ذوق گرفت هرچه او، پخت میان جنس خود
 ما بپزیم هم به هم، ما نه کمیم از عدس^{۲۸۴}
 من نبرم ز سرخوشان، خاصه از این شکرکشان
 مرگ بود فراقشان، مرگ کرا بود هوس^{۲۸۵}
 دوش حریف مست من، داد سبو به دست من
 بشکنم آن سبوی را بر سر نفس مرتبس^{۲۸۶}

۲۸۱- کم زدن: خود را ناچیز انگاشتن، کوتاه آمدن. مفهوم آن است که گفتار خود را ادامه ده و مگو که کافی است، اگرچه رنجیده خاطر شده‌ای از کسی کوتاه نمی‌آیی.

۲۸۲- تنق (واژه ترکی است): مهمان، مسافر. ناصح ایزدی: مراد جبرئیل امین است. عتاب: خشم گرفتن، سرزنش و ملامت کردن. عبس: اشارت دارد به آیه شریفه «عبس وتولی، ان جاءه الاعمی»، روی ترش نمود و اعراض کرد که کوری به سوی او آمد (سورة عبس، س ۸۰، ج ۳۰، آ ۱ و ۲). گویند شخص کور این مکتوم (عبدالله بن بریج) بوده است، در تفسیر علی بن ابراهیم آیه را در شأن یکی از صحابه ذکر کرده که حضرت رسول (ص) این مکتوم را مقدم براو داشته است، در بیت شعر ترش رویی به پیغمبر (ص) نسبت داده شده که جای تأمل است.

۲۸۳- هم نفسی: معاشرت، مصاحبت، همدمی. هین (اسم صوت): آگاه باش، شتاب مکن. يك نفس: يك دم.

۲۸۴- ذوق: نشاط و سرور. ذوق گرفتن شاید در اینجا به معنی لذیذ و خوشمزه شدن باشد. ما از عدس کمتر نیستیم، پس با هم پخته می‌شویم.

۲۸۵- سرخوشان (جمع سرخوش): خوشحال، شادمان، مست. شکرکشان: در اینجا منظور کسانی است که سخنان شیرین دارند. هوس: آرزو.

۲۸۶- حریف: انباز، هم‌پیشه و هم‌کار، رفیق و انباز. دوش: شب گذشته. سبو: در

نفس ضعیف معده را من نکتم حریف خود
 ۲۸۷ زان که خدوک می شود خوان مرا از این مگس
 من پس و پیش نتگرم، پرده شرم بر درم
 ۲۸۸ زان که کمند سکر می، می کشدم ز پیش و پس
 خوش سحری که روی او، باشد آفتاب ما
 ۲۸۹ شاد شبی که باشد او بر سر کوی دل عس
 آمد عشق چاشتی، شکل طیب پیش من
 ۲۹۰ دست نهاد بر رگم، گفت: ضعیف شد مجس
 گفت: کباب خور پی قوت دل، بگفتمش:
 ۲۹۱ دل همگی کباب شد سوی شراب ران فرس
 گفت: شراب اگر خوری، از کف هر خسی مخور
 ۲۹۲ باده منت دهم گزین، صاف شده ز خاک و خس
 گفتم: اگر بیابمت من چه کنم شراب را؟!
 نیست روا تیممی بر لب نیل و بر ارس ۲۹۳

→ اینجا منظور کوزه سفالی است که در آن شراب ریزند. **موتس**: در اینجا مجازاً بی شعور و سست رگ معنی می دهد، اما در اصل گوشت آلود و فربه است.
 ۲۸۷- **خدوک**: پریشانی و بهم بر آمدن طبع و خاطر. **خوان**: سفره، سفره ای که برای عموم مردم گسترند و دعوت عام کنند.

۲۸۸- **سکر**: مستی.

۲۸۹- **عس**: یاسبان.

۲۹۰- **مجس**: موضعی از نبض بیمار که طبیب دست بر آن نهد و شدت وضعف نبض را اندازه گیرد.

۲۹۱- **پی قوت دل**: برای خاطر نیروی دل. **فرس**: اسب.

۲۹۲- **خس**: در اینجا به معنی فرد پست و فرومایه است. **گزین**: انتخاب شده.

۲۹۳- **بیابمت** (ت = ضمیر مفعولی): بیابم ترا. **نیل**: رودی بزرگ در قسمت شرقی و شمال شرقی آفریقا و یکی از طولانی ترین رودهای عالم، طول آن از سرچشمه اصلیش که سرحدات بین تانگانیکا و رواندا - اورندی می باشد تا دریای مدیترانه ۶۷۰۰ کیلومتر است، این رود در زندگی مردم اطراف بستر خود تأثیر شایانی داشته است، بنا بر این در اساطیر، داستانها و حکایات زیادی برای این رود نقل شده. **ارس**: رودخانه بزرگی است که از کوههای هزار در خاک ترکیه سرچشمه گرفته، مرز میان ایران و قفقاز را طی کرده وارد دریای خزر می شود، طول آن ۸۰۰ کیلومتر است.

خامش باش ای سقا، کین فرس الحیات تو
 آب حیات می‌کشد، باز گشا ازو جرس ۲۹۴
 آب حیات از شرف، خود نرسد به هر خلف
 زین سبب است مخفی، آب حیات در غلس ۲۹۵

۲۹۴- فرس الحیات: اسب زندگی. جرس: زنگ.
 ۲۹۵- آب حیات: آب زندگانی، نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریک از شمال که
 موسوم به ظلمات است، آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد، گویند اسکندر به
 طلب آن شد، و نهافت، و خضر پیغمبر (ص) بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت.
 خلف: جانشین، بازمانده، فرزند. مخفی: پنهان، پوشیده. غلس: تاریکی آخر
 شب، ظلمت پایان شب چون با سپیدی در آمیزد، شبگیر.

عارفان را شمع و شاهد نیست از پیرون خویش
 خون انگوری نخورده، باده‌شان هم خون خویش^{۲۹۶}
 هر کسی اندر جهان مجنون لیلی شدند
 عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش^{۲۹۷}
 ساعتی میزان آنی، ساعتی موزون این
 بعد از این میزان خود شو، تاشوی موزون خویش^{۲۹۸}

۲۹۶- عارفان (جمع عارف): آگاه و واقف به حقایق و رموز، آنکه خداوند او را به مرتبه شهود ذات و اسما و صفات خود رسانیده باشد، و این مقام به طریق حال مکشفه بر او ظاهر شده باشد نه به مجرد علم و معرفت حال. **شاهد:** محبوب و معشوق، اثری است که مشاهده در قلب ایجاد می‌کند و آن مطابق است با حقیقت آنچه که از صورت مشهود بر قلب ظاهر می‌شود. **از پیرون خویش:** از ماسوای خود. **خون انگوری...** شرابی که از خون انگور است نمی‌خوردند. و شرابشان از خون خودشان است. آنان که به مرحله کمال شناخت رسیده‌اند، برایشان زیبایی بیرونی نیست اینان شراب که خون انگور است نمی‌خورند، بلکه شرابشان از خون خودشان است.

۲۹۷- **مجنون:** قیس بن ملوح عامری که مطابق روایات افسانه‌ای از بچگی به دختر عموی خود لیلی محبت سرشاری داشت و چون پدر و مادر لیلی از ملاقات آن دو ممانعت می‌کردند، قیس دچار جنون شد و سر به بیابان گذاشت و با حیوانات محشور گردید، لیلی نیز از دوری مجنون بیمار شد و جان داد، وقتی خبر مرگ لیلی را به مجنون دادند بر سر قبر معشوق رفت و آنقدر شعر مورد علاقه خود را خواند تا بمرد و به معشوق پیوست و او را کنار قبر لیلی دفن کردند، مرگ او را سال‌های ۶۵ یا ۶۸ یا ۸۰ ه. ق. نوشته‌اند. وی به مجنون عامری یا بنی عامر هم مشهور است. **لیلی:** بنت سعد زنی از قبیله بنی عامر عرب که طرف عشق مجنون قرار گرفت و داستان معاشقات آن دو در ادبیات عربی و فارسی شهرت دارد، در این بیت مطلبی را باین روی بیان می‌کند که عرفا غیر از عاشقان ظاهری اند چه آنان هم عاشق‌اند و هم معشوق خود. **دم به دم:** هر لحظه، لحظه به لحظه.

۲۹۸- **میزان:** مقیاس، در اینجا میزان آن به نظر می‌رسد مفهوم نشأ شدن به واسطه عوامل پیرون از جسم مراد باشد (با توجه به مصراع دوم). **موزون:** سنجیده.

گر تو فرعون منی از مصرتن بیرون کنی
 در درون حالی ببینی، موسی و هارون خویش^{۲۹۹}
 لنگری از گنج مصادون بسته‌ای برپای جان
 تا فروتر می‌روی هر روز با قسارون خویش^{۳۰۰}
 یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
 گفتمش چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش^{۳۰۱}
 گفت: بودم اندرین دریا غذای ماهی
 پس چو حرف نون خمیدم، تا شدم ذا النون خویش^{۳۰۲}

۲۹۹- **فرعون**: در اینجا مقصود پادشاه مصر معاصر موسی (ع) است. **هفی**: خودی، تکبر، انایت، از واژه «هن» = ضمیر و «ی» مصدر ساخته شده و به صورت حاصل مصدر معنی می‌شود. **مصر لن** (اضافه تشبیهی): تن به کشور مصر تشبیه شده که در آن فرعون تکبر حکومت کند، همانگونه که در کشور مصر فرعون مدعی خدایی به حکومت می‌پرداخت. **حالی**: آنکاه، آن زمان. **موسی و هارون**: حضرت موسی (ع) و برادرش هارون مورد نظر است که در کار نبوت یاریکراو بود، هنگامی که موسی به میقات رفت، هارون را به جای خود نشانید.

۳۰۰- **لنگر**: آنچه موجب قرار گرفتن و مقام کردن انسان در این دنیای پست شود. **مادون**: زیر دست. **پای جان**: اضافه استعاری. **تا**: حرف ربط. **قارون**: به داشتن ثروت زیاد معروف است، وی با حضرت موسی (ع) به مخالفت پرداخت و در اثر دعای موسی خود و اموالش به زمین فرو رفت، قارون رمز مال اندوزی است.

۳۰۱- **یونس**: ملقب به ذالنون یکی از انبیای بنی اسرائیل است، گویند چون بر کشتی سوار شد طوفانی شد و به دریا افتاد، ماهی عظیمی او را بلعید و پس از سه روز به ساحل افکند. توجه به آیات زیر مطلب را روشن می‌کند: «وان یونس لمن المرسلین، اذ ابق الی الفلک المشحون، فساهم فکان من المدحضین، فالتقمه الحوت وهو ملیم، فلولا انه کان من المسبحین، للبت فی بطنه الی یوم یبعثون، فنبذناه بالمرء وهو سقیم...» یونس از پیامبران بود، وقتی که رفت به سوی کشتی پر، پس قرعه زد و او از انداخته شدگان به دریا شد، ماهی او را فرو برد، و او ملامت کننده بود، اگر او از تسبیح کنندگان نبود، در شکم ماهی می‌ماند تا روز قیامت، پس او را درجایی بی‌پناه انداختیم و او بیمار بود... (سورة الصافات، س ۳۷، ج ۲۳، ۱۳۹ تا ۱۴۶). **قانون**: مراد رسم و روش و آیین است.

۳۰۲- **غذای ماهی**: شماره قبل ملاحظه شود. **نون**: در اینجا خمیدگی حرف (ن) مورد نظر است که در اثر مجاهدت همچون این حرف خمیده شده است. **ذالنون**: صاحب و یار ماهی، کنایه از یونس است که در شکم ماهی رفت، این عنوان در آیه زیر مشهود است، «و ذالنون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین، فاستجبنا له و نجیناه من الغم و كذلك نجی المؤمنین» و ذالنون (صاحب ماهی) را چون رفت خشمناک و

زین سپس ما را مگو چونی و، از چون در گذر
 چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی چون خویش ۳۰۳!
 باده غمگینان خورند و، ما ز می خوش دل تریم
 رو به محبوسان غم ده ساقیا، افیون خویش ۳۰۴
 خون ما بر غم حرام و، خون غم بر ما حلال
 هر غمی کوگرد ما گردید شد در خون خویش ۳۰۵
 باده گلگونه است بر رخسار بیماران غم
 ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش ۳۰۶
 من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
 هر زمانم عشق جانی می دهد، ز افسون خویش ۳۰۷
 در بهشت استبرق سبز است و خلخال و حریر
 عشق نقدم می دهد از اطلس و اکسون خویش ۳۰۸
 دی منجم گفت: دیدم طالعی داری تو سعد
 گفتمش: آری ولیک از ماه روز افزون خویش ۳۰۹

گمان کرد که هرگز تنگ نخواهیم گرفت بر او، پس ندا کرد در تاریکیها که نیست
 خدایی مگر تو، منزهی و من از ستمکاران هستم، اجابت کردیم بر او را و رها نیدیمش
 از اندوه، و می رها نیم مؤمنان را (سورة الانبیاء، س ۲۱، ج ۱۷، ۸۷-۸۸).
 ۳۰۳- چونی، چگونگی هستی، چونی در مصراع دوم چگونگی معنی می دهد.
 ۳۰۴- غمگینان (جمع غمگین): اندوهگین. خوش دل، شادمان، مسرور. افیون:
 تریاک، داروی مسکن و مخدر که برای ضد درد به کار می رود.
 ۳۰۵- در خون خویش شدن: سبب قتل خود شدن.
 ۳۰۶- گلگونه (صفت مرکب): در اینجا معنی سرخاب دارد. گلگون (اسم مرکب):
 گونه ورخساره سرخ.
 ۳۰۷- موقوف: در اینجا معنی باز داشته شده دارد. نفخ صور: دمیدن اسرافیل
 در صور برای زنده کردن مردگان. افسون: در اینجا مراد خواندن کلماتی است
 برای حصول مقاصد خویش.
 ۳۰۸- استبرق: حریر ستبر. خلخال: حلقه ای فلزی که زنان به میچ پا می اندازند.
 اطلس: پرنیان، پارچه ابریشمی. اکسون: دیبای سیاه، نوعی از دیبای سیاه که
 بغایت نفیس و قیمتی است. این بیت اشاره است به آیه شریفه: «عالیهیم ثیاب سندس»
 خضر و استبرق و جلو اساور من فضة و سقیهم ربهم شراباً طهوراً، بالای آنان جامه
 های دیبای نازک سبز و دیبای ستبر، و پیرایه از دستبند های نقره است و پروردگار
 آنان را از شرابی پاکیزه می آشامند (سورة الدهر، س ۷۶، ج ۲۹، ۲۱).
 ۳۰۹- طالع سعد: بخت نیک، بخت فرخنده. ماه روز افزون: کنایه از معشوق
 و محبوب است.

مه که باشد با مه ما! کز جمال و طالعش
نحس اکبر سعد اکبر گشت برگردون خویش^{۳۱۰}

۳۱۰- نحس اکبر: بسیار نامیمون و ناخجسته که ستاره زحل نماینده آن است.
سعد اکبر: خجسته خجسته، بسیار میمون و فرخنده که ستاره مشتری نماینده آن
است. گردون: فلك، آسمان.

گر خمار آرد صدای بر سر سودای عشق
 در رسد در حین مدد از ساقی صهبای عشق^{۳۱۱}
 و در بدرد طبل شادی لشکر عشاق را
 مژده انا فتحنا دردمد سرنای عشق^{۳۱۲}
 زهر اندر کام عاشق شهد گردد در زمان
 زان شکرهایی که رویدهردم از نی‌های عشق^{۳۱۳}
 يك زمان ابری بیاید تا پوشد ماه را
 ابر را در حین بسوزد برق جان‌افزای عشق^{۳۱۴}

۳۱۱- **خمار**: می‌زدگی، مخموری. **صداع**: دردسر. **سودای عشق**: خیال عشق، و می‌تواند میل شدید عشق باشد. **در حین**: هروقت، واژه «در» یا واژه «اندر» جلو کلماتی که معنی زمان را دربرداشته، آمده باشد، به معنی فوراً و بی‌درنگ می‌باشد، مثلاً «در حال» = فوراً. «در ساعت» = بی‌درنگ. «در ساعت» = فوراً. پس در حین به معنی فوراً در اینجا مناسب است. **مدد**: کمک، یاری. **ساقی**: آنکه آب یا شراب به دیگری دهد، آب دهنده و شراب دهنده. **صهبا**: شراب، می، مراد از عشق در اینجا عشق عرفانی است که اگر به عقیده عرفا آن نباشد، موجودات به طور کلی از بین می‌روند.

۳۱۲- **انا فتحنا...**: اشاره است به آیه شریفه «اِنا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیْناً» ما برای تو وعده پیروزی دادیم پیروزی آشکار (سورة الفتح، س ۴۸، ج ۲۶، ۱۲). **سرنای عشق**: **سرنا**: سازی است بادی که از چوبی مخصوص ساخته می‌شود، در اینجا نوعی ترانه و آواز عاشقانه که هنگام شب در بیرون خانه محبوبی جهت اظهار عشق و علاقه قلبی خوانده می‌شود. **عشق**: عرفا معتقدند اساس و بنیاد جهان هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته بدین سبب است، بنابراین در سرنای عشق دمیدن کنایه از دریافت کمال واقعی است و در نتیجه مژده پیروزی در پی خواهد داشت.

۳۱۳- **کام**: دهان. **عاشق**: دل‌باخته، شیفته. همه موجودات عالم طالب و عاشق کمال هستند، و عاشق در اینجا منظور کسی است که به تفکر و تعمق در صنع خدای متعال و حقایق موجودات می‌پردازد. در نتیجه عاشق حق تعالی یعنی کسی که به خداوند عشق می‌ورزد. **شهد**: شیرین. **در زمان**: فوراً، يك به ش ۳۱۱.

۳۱۴- **در حین**: يك به ش ۳۱۱. **جان‌افزا**: افزاینده جان، آنچه باعث شادی شود.

در میان ریگ سوزان در طریق بادیه
 بانگ‌های رعد بینی می‌زند سقای عشق^{۳۱۵}
 ساقیا از بهر جانت ساغری بر خلق ریز
 یا صلا در ده به‌سوی قامت و بالای عشق^{۳۱۶}
 شمس تبریز ار بتابد از قباب رشك حق
 قبه‌های موج خیزد آن دم از دریای عشق^{۳۱۷}

۳۱۵- طریق بادیه: راه بادیه. بادیه: بیابان، صحرا. رعد: غرشی که ازا بر شنیده می‌شود، تندر. سقا: آب دهنده.

۳۱۶- از بهر: برای خاطر، به جهت. ساغر: جام می. صلا در دادن: دعوت کردن، آواز دادن برای طعام و غیره.

۳۱۷- شمس تبریز، رك بهش ۲۷۶. ار: اگر. قباب رشك حق: مستفاد از این حدیث است: «اولیایی تحت قبابی لایم‌فهم غیری» دوستان اران من در زیر قبه‌های منند، و جز من کسی آنان را نمی‌شناسد.

برخیز ز خواب و ساز کن چنگ	كان فتنه مه عذار گلرنگ ۳۱۸
نی خواب گذاشت، خواجه! نی صبر	نی نام گذاشت خواجه! نی ننگ ۳۱۹
بدرید خرد هزار خرقه	بگریخت ادب هزار فرسنگ ۳۲۰
اندیشه و دل به خشم باهم	استاره و مه ز رشك در جنگ ۳۲۱
استاره به جنگ کز فراقش	این عرصه چرخ ننگ شد، ننگ ۳۲۲
مه گوید: بی ز آفتابش	تا کی باشم ز چرخ آونگ ۳۲۳
بازار وجود بی عقیقش	گو باش خراب، سنگ بر سنگ ۳۲۴
ای علق هزار نام خوش جام	فرهنگ ده هزار فرهنگ ۳۲۵
بی صورت با هزار صورت	صورت ده ترك و رومی و زنگ ۳۲۶
درده ز ریح خویشت يك جام	یا از رز خویشت، يك كفی بنگ ۳۲۷

- ۳۱۸- **چنگ ساز کردن:** چنگ را كوك کردن، چنگ را برای نواختن آماده کردن. **فتنه:** در اینجا منظور معشوقی است که موجب فتنه و آشوب گردد. **عذار:** رخساره، چهره. گلرنگ، به رنگ گل. معشوقی که چهره او همچون گل است.
- ۳۱۹- **خواجه:** سرور. **نام و ننگ:** آبرو و حیثیت و اعتبار.
- ۳۲۰- **خرد:** عقل. **خرقه:** جبه درویشان. **ادب:** در اینجا ظاهراً مراد ادب نفس است که عبارت از ادب طبعی، اخلاق پسندیده و صفات نیک باشد.
- ۳۲۱- **استاره:** ستاره. **مه:** ماه. **رشك:** حسد، حسادت، غیرت و حمیت.
- ۳۲۲- **فراق:** جدایی، دوری عاشق از معشوق که يك لحظه آن برابر با صد سال است. **عرصه چرخ:** فضای آسمان.
- ۳۲۳- **بی از:** بی، بدون. **آونگ:** آویخته، معلق.
- ۳۲۴- **عقیق:** سنگی است که دارای انواع مختلف است، رنگ سرخ آتشی آن بسیار جالب است و در زینت به عنوان سنگ قیمتی از آن استفاده می شود. **گو باش...** گو تمام بازار وجود ویرانه باشد و سنگ روی سنگ افتاده.
- ۳۲۵- **هزار نام:** دارای نام و شهرت بسیار. **فرهنگ:** معرفت و علم مراد است.
- ۳۲۶- **بی صورت:** آنکه صورت ندارد. **هزار صورت:** دارای صورت های زیاد.
- صورت ده:** صورت دهنده، تصویر کننده. **ترك و رومی و زنگ:** مراد همه گروه های انسانی است، آنکه چهره ندارد اما تمام چهره های مخلوقات به دست او انجام شده است.
- ۳۲۷- **ریح:** شراب. **رز:** انکور، باغ انکور. **بنگ:** برگ کاه شاهانه.

بگشا سر خنب را دگر بار تا سر بنهد هزار سرهنگ^{۳۲۸}
 تا حلقه مطربان گردون مستانه بر آورند آهنگ^{۳۲۹}
 مخمور رهد ز قیل و از قال
 تا حشر چو حشریان بود دنگ^{۳۳۰}

۳۲۸- خنب: خم، ظرف سفالینی که در آن شراب و مانند آن ریزند، در اینجا خم شراب مراد است. سرهنگ: در اینجا پهلوان و مبارز معنی می‌دهد.
 ۳۲۹- مطربان (جمع مطرب): به طرب آورنده، آنکه با نواختن ساز مردم را به نشاط آورد. مستانه (صفت): مانند مستان، همچون افراد مست.
 ۳۳۰- مخمور: آنکه از نوشیدن خمر مست گردیده. قیل و قال: در لغت به معنی گفت و گو آمده است. در اینجا مباحثه کردن نیز مناسب است. حشر: روز رستاخیز و قیامت مراد است. حشریان (جمع حشری): شهوت رانان. افراد کثیرالشهوه. دنگ: بی‌خبر و بی‌هوش.

حلقه دل زدم شبی، در هوس سلام دل
 بانگ رسید، کیست آن؟ گفتم من، غلام دل ۳۳۱
 شعله نور آن قمر، می زد از شکاف در
 بر دل و چشم ره گذر، از بر نیک نام دل ۳۳۲
 موج ز نور روی دل پر شده بود کوی دل
 کوزه آفتاب و مه، گشته کمینه جام دل ۳۳۳
 عقل کل ار سری کند، با دل چاکری کند
 گردن عقل و صد چو او بسته به بند دام دل ۳۳۴
 رفته به چرخ و لوله، کون گرفته مشغله
 خلق گسسته سلسله، از طرف پیام دل ۳۳۵
 نور گرفته از برش، کرسی و عرش اکبرش
 روح نشسته بر درش، می نگرد به بام دل ۳۳۶

۳۳۱- در هوس: در آرزوی. شبی (صفت نسبی): هنگام شب. سلام: کردن نهادن و تهنیت و درود گفتن. مفهوم آنست هنگام شب در آرزوی تهنیت گفتن به دل و گردن نهادن در مقابل آن حلقه در خانه آن را کو بیدم، فریادی برآمده که کیست، من گفتم چاکر دل هستم.
 ۳۳۲- شعله نور آن ماه از شکاف در می درخشید.
 ۳۳۳- کمینه: کمترین، حداقل. جام: شیشه های الوان که در پنجره خانه و سقف حمام نصب کنند، پس در ترکیب جام دل: دل به خانه ای تشبیه شده و بخشی از آن که شیشه باشد، اراده گردیده است. پس اضافه استعاری است.
 ۳۳۴- عقل کل ار سری کند: عقل کل اگر سروری و بزرگی کند، باز چاکر دل است. گردن عقل و صدها چون او به ریسمان دام دل بسته شده است.
 ۳۳۵- چرخ: آسمان، فلک. لوله: بانگ و فریاد، شور و غوغا. کون: هستی، وجود. مشغله: در اینجا سرو صدا و فریاد مناسب به نظر می رسد. سلسله: زنجیر.
 ۳۳۶- عرش اکبر: به عقیده عرفا قلب انسان کامل است، چون گفته اند، القلب بیت الرب قلب خانه خداست. و نیز گفته شده، قلب المؤمن عرش الرحمن قلب مؤمن عرش پروردگار است. کرسی: تخت، موضع امر و نهی.

نیست قلندر از بشر، نك به تو گفت مختصر

جمله نظر بود نظر، در خمشی کلام دل ۳۳۷

جمله کون مست دل، گشته زبون به دست دل

مرحله‌های نه فلك هست یقین دو گام دل ۳۳۸

۳۳۷- قلندر: درویش بی‌قید در پوشاك و خوراك. قلندر از بشر نیست، گویا اشاره به عبارتی معروف است تحت عنوان: «الصوفي غير مخلوق» صوفی از بشر نیست. نك: مخفف اينك.

۳۳۸- دو گام دل: ظاهراً از جمله: «خطوتان وقد وصل» یعنی دو گام و رسیده اقتباس گردیده است. گویند از گفته‌های منصور حلاج است که طریق به‌خدای چگونه است؟ گفت دو قدم و رسیدی، يك قدم از دنیا برگیر و يك قدم از عقبی، اينك رسیدی مولی، اگر این جمله درست باشد باید «قدوصلت» گفت.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
 ۳۳۹ دولت عشق آمد و، من دولت پاینده شدم
 دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا
 ۳۴۰ زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم
 گفت که دیوانه نه‌ای، لایق این خانه نه‌ای
 رفتم، دیوانه شدم، سلسله‌بندنده شدم ۳۴۱
 گفت که سرمست نه‌ای، روکه ازین دست، نه‌ای
 رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم ۳۴۲
 گفت که تو کشته نه‌ای، در طرب آغشته نه‌ای
 پیش رخ زنده کنش، کشته و افکنده شدم ۳۴۳
 گفت که تو زیرک‌کی، مست خیالی و شک‌ی
 گول شدم، هول شدم، وز همه پرکنده شدم ۳۴۴

۳۳۹- **دولت عشق**: دولت در اینجا به معنی اتفاق حسن است، و آن عنایت ازلی باشد. پس دولت عشق عبارت از عشقی است که از عنایت ازلی سرچشمه دارد. **دولت پاینده**: سعادت و نیک‌بختی همیشگی.

۳۴۰- **دیده سیر**: چشم بی‌نیاز. **جان دلیر**: روح نیرومند. **زهره**: جرأت، شجاعت، مردانگی. **زهره تابنده**: ناهید درخشان، دومین سیاره منظومه شمسی که پس از عطارد و پیش از زمین قرار دارد.

۳۴۱- **دیوانه**: عاشق بی‌قرار. **لایق**: سزاوار، درخور، شایسته، سلسله‌بندنده، کسی که زنجیر را به‌خود بسته است، یعنی دیوانه زنجیری شدم.

۳۴۲- **سرمست**: سرخوش شدن، مست گشتن، مدهوش گشتن. **ازین دست نه‌ای**: ازین جنس نیستی. **طرب**: عشرت، شادمانی، مراد از طرب در اینجا انس به حق تعالی و شادمانی ناشی از آن است. **آکنده**: پر، مملو.

۳۴۳- **آغشته**: آمیخته و ممزوج با طرب. **پیش رخ زنده کنش**: در برابر روی زنده کننده او. **افکنده**: متواضع، فروتن. در اینجا حالت برخاستن از هستی و خواهش معنی دارد.

۳۴۴- **زیرک‌کی** (زیرک + ک تصغیر + ی ضمیر): تو زیرک هستی. هوشمند هستی. **مست خیالی و شک‌ی**: در عالم خیال و شک هستی. **گول**: نادان. **هول**: دست‌پاچه. **پرکنده**: کنده و از ریشه درآمده، ریشه کن شده. از همه آنها جدا شدم.

- گفت که تو شمع شدی، قبله این جمع شدی
 جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده شدم^{۳۴۵}
 گفت که شیخی و سری، پیش رو و راه‌بری
 شیخ نیم، پیش نیم، امر ترا بنده شدم^{۳۴۶}
 گفت که با بال و پری، من پر و بالندهم
 در هوس بال و پرش، بی پر و پرکنده شدم^{۳۴۷}
 گفت مرا دولت نو، راه مرو رنجه مشو
 زانکه من از لطف و کرم، سوی تو آئنده شدم^{۳۴۸}
 گفت مرا عشق کهن، از بر ما نقل مکن
 گفتم آری نکنم، ساکن و باشنده شدم^{۳۴۹}
 چشمه خورشید تویی، سایه گه بید منم
 چونکه زدی بر مرمن، پست و گدازنده شدم^{۳۵۰}
 تابش جان یافت دلم، واشد و بشکافت دلم
 اطلس نو یافت دلم، دشمن این ژنده شدم^{۳۵۱}
 صورت جان، وقت سحر، لاف همی زد ز بطر
 بنده و خر بنده بدم، شاه و خداونده شدم^{۳۵۲}

- ۳۴۵- شمع شدی: تو رونق بخش محفل انس گشتی. قبله این جمع شدی: تو پیشوا و مهتر این جمع شدی، تا حاجتمندان به تو روی آورند و قضای حاجت خود را از تو خواهند. دود پراکنده شدم: تبدیل به جسمی تیره و بخاری شکل و شبیه ابر شدم و در هوا پراکنده گشتم.
- ۳۴۶- شیخی و سری: پیرو مراد و بزرگ و رئیس هستی. پیش رو و راه‌بر: پیشوا. امر ترا بنده شدم: مطیع و فرمانبر اوامر تو شدم.
- ۳۴۷- در هوس بال و پرش: در آرزوی بال و پرواز. پرکنده: درمانده و عاجز.
- ۳۴۸- دولت نو: سعادت و نیکی بختی جدید. رنجه مشو: سختی و مشقت به خود راه مده. آئنده: آنکه آید، وارد (اسم فاعل از آمدن).
- ۳۴۹- عشق کهن: مراد پروردگار عالم است. نقل مکن: از نقل کردن به معنی رفتن. نقل مکن: مرو، منتقل مشو. باشنده: ساکن، مقیم و جایگزین، آرام گیرنده.
- ۳۵۰- چشمه خورشید: کنایه از قرص آفتاب است. سایه گه: موضعی که سایه گیر باشد، مجازاً جای آسایش و استراحت. بید: درختی است سایه دار و بی میوه. گدازنده: در اینجا کاهش یا بنده مراد است.
- ۳۵۱- تابش: روشنی، فروغ، درخشش. واشد: از هم باز شد. اطلس نو: جامه ابریشمین گرانها، جامه ابریشمین سرخ فام. ژنده: پاره، جامه فرسوده و کهنه.
- ۳۵۲- وقت سحر: هنگام سپیده دم، بهترین زمان مکشفه عارف. وقت حالی است ←

شکر کند کاغد تسو، از شکر بی حد تسو
 ۳۵۳ کامد او در بر من، بسا وی ماننده شدم
 شکر کند خاك دژم، از فلك و چرخ به خم
 ۳۵۴ كز نظر و گردش او، نور پذیرنده شدم
 شکر کند چرخ فلك، از ملك و ملك و ملك
 ۳۵۵ كز كرم و بخشش او، روشن و بخشنده شدم
 شکر کند عارف حق، كز همه بردیم سبق
 ۳۵۶ بر زبر هفت طبق، اختر رخشنده شدم
 زهره بدم، ماه شدم، چرخ دو صد تساه شدم
 ۳۵۷ يوسف بودم ز كنون يوسف زاینده شدم
 از توم ای شهره قمر، در من و در خود بنگر
 ۳۵۸ كز اثر خنده تسو، گلشن خندنده شدم

که در سالک پدید می آید و او را به آن حال آرام باشد، و در واقع سحر زمان
 تلوؤ انوار حق و راز و نیاز بنده است. **لاف زدن**: خودستایی کردن، دعوی باطل-
 کردن. **بطر**: سرمستی. **خور بنده**: آنکه خدمت خر کند. آنکه خرفروشد. **خداوند**:
 بزرگ و مالک.

۳۵۳- **کاغد**: در قدیم به شکل کاغد و کاغد هردو به کار می رفته است. **شکر بی حد**:
 شکر بسیار و بی اندازه. توضیح آنکه در قدیم شکر را در کاغد می پیچیدند. **ماننده**:
 شبیه و نظیر، شباهت دارنده (اسم فاعل)، اگر ماننده حرف ربط باشد، همیشه اضافه
 می شود؛ ماننده سنگ.

۳۵۴- **خاك دژم**، دژم (صفت مرکب)؛ افسرده، غمگین، اندوهناك، خشمگین. **دژ**:
 درابتدای کلمات به معنی بدوز مشت است. **چرخ به خم**: چرخ خمیده، **نور پذیرنده**:
 پذیرنده اثر از نور.

۳۵۵- چرخ فلك، آسمان. **ملك**: پادشاه. **ملك**: پادشاهی. **ملك**: فرشته.

۳۵۶- **سبق بردن**: پیشی گرفتن، در مسابقه پیروز شدن (در اینجا معنی دوم مراد
 است). **هفت طبق**: هفت آسمان. **اختر رخشنده**: ستاره درخشان.

۳۵۷- **زهره**: ناهید، دومین سیاره منظومه شمسی، نیز رك بهش ۳۴۰. **چرخ دو**
صد تاه: کنایه از آسمان است. **تاه**: لای. **دو صد تاه**: دوصدلا. **يوسف**: رك بهش ۲۹۷.
زاینده: پدید آورنده.

۳۵۸- **از توم**: از تو هستم. **شهره قمر**: ماه مشهور. **گلشن خندنده**: باغ خندان،
 مجازاً شکفته و تازه روی معنی می دهد.

باش چو شطرنج روان، خامش و خود جمله زبان
کز رخ آن شاه جهان، فرخ و فرخنده شدم^{۳۵۹}

۳۵۹- **شطرنج روان**: شطرنج؛ بازی است که به وسیله مهره‌هایی به اشکال مختلف شاه و وزیر، رخ، فیل، پیاده بر روی صحنه‌ای چوبین دارای خانه‌های متعدد بازی کنند. روان در اینجا معنی جلد و چالاک و تند و تیز معنی می‌دهد. و **شطرنج روان** مراد سخنور و فصیح است. **رخ**: روی، در اینجا ابهام دارد و به معنی رخ شطرنج نیز می‌تواند باشد. **شاه جهان**: کنایه از پروردگار عالم است. **فرخ**: تابان، مجلل، زیبا، خجسته و مبارک. **فرخنده**: خجسته، مهمون، مبارک.

درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم
مرا می خواند آن آتش، مگر موسی عمرانم؟! ۳۶۰
دخلت التيه بالبلوى و ذقت المن والسلوى
چهل سال است چون موسی به گرداین بیابانم ۳۶۱

۳۶۰. ندا آمد که جانانم: مراد پروردگار عالم است و اشاره است به: «فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربك» ندا آمد ای موسی من پروردگار تو هستم (سورة طه، س ۲۰، ج ۱۶، آ ۱۰؛ نیز سورة القصص، س ۲۸، ج ۲۰، آ ۳۰). **درخت و آتشی دیدم:** اشاره است به آیه شریفه «فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین» پس چون موسی آمد به سوی آن آتش، از کنار آن وادی که جانب راست در قطعه زمین برکت داده بود ندا کرده شه از آن درخت که ای موسی بدرستی که منم خدا که پروردگار جهان نیانم. (سورة القصص، س ۲۸، ج ۲۰، آ ۳۰).

۳۶۱. **دخلت التیه...** وارد بیابان شدم برای آزمایش و من وسلوی چشیدم و چهل سال همچون موسی در این بیابان سرگردانم. **تیه:** به بیابانی گفته می شود که رونده در آن راه پیدا نکنند و هلاک شود. در اینجا مقصود بیابانی است که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان ماندند؛ «قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تأس علی القوم الفاسقین» گفت پس بدرستی که آن حرام گردانیده شد بر ایشان چهل سال، سرگردان خواهند بود در زمین، پس اندوه مدار بر گروه فاسقان (سورة المائدة، س ۵، ج ۶، آ ۲۹). این تیه یا فحص التیه بیابانی در شبه جزیره سینا که تشکیل دهنده مرز مصر و سوریه است، می باشد، و آن را صحرای بنی اسرائیل نیز خوانده اند، و این صحرا جنوبی ترین بخش فلسطین را تشکیل می دهد، بیشتر آن شزار است و ابعاد آن چهل در چهل فرسنگ ذکر شده، و بنی اسرائیل پس از خروج از مصر در این بیابان سرگردان شدند، در کشف الاسرار آمده که اینها هر بامداد فرا راه بودند و گرم می رانند تا شبانگاه و شبانگاه هم به آن منزل اول بودند، و گفته اند که در روز محبوس بودند و در شب می رفتند. از اول شب تا بامداد حرکت می کردند، بامداد هم به مقام اول شب بودند، پس به موسی بنالیدند و موسی دعا کرد تا رب العزة من وسلوی به ایشان فرو فرستاد، و آن جامه ها که بر تن ایشان بود تا آخر عمر باقی ماند... الخ.



مهر از کشتی و دریا، بیا بنگر عجایب‌ها
 که چندین سال من کشتی درین خشکی همی رانم ۳۶۲

بیا ای جان، توی موسی و، این قالب عصای تو
 چو برگیری، عصا گردم، چو افکندیم ثعبانم ۳۶۳
 توی عیسی و من مرغت، تو مرغی ساختی از گل
 چنانکه در دمی در من چنان در اوج پرانم ۳۶۴
 منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر
 چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم ۳۶۵

۳۶۲- عجایب‌ها (جمع عجایب)، شگفته‌ها، چیزهای شگفت‌آور.
 ۳۶۳- اشاره به عصای موسی (ع) است که بسا معجزه تبدیل به اژدها شد، آیه شریفه قرآن شاهد این مدعاست: «وَمَا تَلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى، قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيَّهَا وَ أَهْشَىٰ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلَئِي فِيهَا مَاءٌ آتِيهِمْ يَخْتَفُونَ مِنْهَا الْأُولَىٰ، أَيْ مُوسَىٰ چيست در دست حیه تسعی. قال خذها ولا تخف سنعيدھا سيرتها الاولي، ای موسی چیست در دست راست تو، گفت این عصای من است که بر آن تکیه می‌کنم و برگ درختان را برای گوسفندانم فرو می‌ریزم، و برای من در آن نیازهای دیگری است، گفت ای موسی آن را ببنداز، موسی آن را انداخت و آن ماری بود که می‌شتافت، گفت آن را بگیر و متمرس، که ما سیرت و خلقت اولش را به آن باز دهیم (سورة طه، س ۲۰، ج ۱۶، ۲۲۲-۱۸). ثعبان: اژدها، مار بزرگ.

۳۶۴- مرغ عیسی: گویند عیسی علیه السلام مرغی به صورت خفاش از گل ساخت و فراموش کرده منفذ سفای آن را بسازد و آن به فرمان الهی زنده شد و پیرید، چندان که از نظر غایب گردید، ولی بیفتاد و بمرد. پس حق تعالی نظیر آن را که خفاش باشد آفرید. **در دمی در من:** در من روح بدمی. مفهوم آن است که ای مراد تو همچون حضرت عیسی هستی و من آن مرغی هستم که از گل بساختی، اگر در من روح بدمی، من می‌توانم در آسمان‌ها پرواز آیم.

۳۶۵- **استون:** ستون، گویند حضرت رسول (ص) در مسجد خویش به ستونی چوبین تکیه می‌کرد و وعظ می‌فرمود تا اینکه منبری سه پایه از حبشه برای آن حضرت به ارمغان آوردند، چون آن حضرت ستون را ترک گفت و برای وعظ بالای منبر رفت، ستون به فریاد درآمد و از فراق پیامبر بنالید. به همین سبب آن را ستون حنانه نامیدند، در اینجا شاعر خود را به ستون حنانه تشبیه کرده که پیغمبر بر آن تکیه می‌کرد و اگر آن حضرت از تکیه به آن خودداری کند نالان می‌شود. **مسند:** در اینجا منظور چیزی است که بر آن تکیه کنند. **هجر:** فراق، جدایی. **نالان** (صفت فاعلی): ناله کننده، فریاد کننده.

خداوند خداوندان و، صورت ساز بی صورت
 چه صورت می کشی بر من، تودانی، من نمی دانم ۳۶۶
 گهی سنگم، گهی آهن، زمسانی آتشم جمله
 گهی میزان بی سنگم، گهی هم سنگ و میزانم ۳۶۷
 زمانی می چرم این جا، زمانی می چرند از من
 گهی گرگم، گهی میشم، گهی خود شکل چوپانم ۳۶۸
 هیولایی نشان آمد، نشان دایم کجا ماند
 نه این ماند، نه آن ماند، بدان آن من آنم ۳۶۹

۳۶۶- صورت ساز: آنکه تصویر سازد، در اینجا پروردگار عالم مراد است. بی صورت: مراد پروردگار عالم است که خالق صورت هاست، اما خود شکلی ندارد.

۳۶۷- جمله: سراسر، گاهی سراسر وجود من تبدیل به آتش می شود.

۳۶۸- از من (از=حرف اضافه): در اینجا می توان معنی به سبب من، به جهت من، به خاطر من، برای «از من» در نظر گرفت.

۳۶۹- هیولایی (منسوب به هیولا): هیولا عبارتست از ماده اولیه که همواره متصور به صورت و متقلب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است، یا به قولی تنها امری است که علت کون و فساد است.

المنة لله كه ز پيـكار رهيديم
 زين وادی خم در خم پر خار رهيديم ۳۷۰
 زين جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتيم
 زين چرخ پر از مکر جگر خوار رهيديم ۳۷۱
 دکان حريصان به دغل رخت همه برد
 دکان بشکستيم و از آن کار رهيديم ۳۷۲
 در سایه آن گلشن اقبال بختيم
 وز غرقه آن قلزم زخار رهيديم ۳۷۳
 بی اسب همه فارس و، بی می همه مستيم
 از ساغر و از منت خممار رهيديم ۳۷۴
 ما توبه شکستيم و بستم دو صد بار
 ديديم مه توبه، به يك بار رهيديم ۳۷۵

-
- ۳۷۰- المنه لله (جمله اسميه): منت خدای راست، احسان و نیکی ویژه خداست. پیکار: جنگ، نبرد. وادی خم در خم پر خار: بیابان پریچ و خم و ناهموار پر از خار.
- ۳۷۱- وهم: پندار. کژ اندیشه: بد فکر، کج فکر. مکر: فریب و نیرنگ. جگر-خوار: خورنده جگر، به نظر می رسد جگر خوار در اینجا به معنی جادوگر باشد که با توجه به قرینه، مکر می توان چنین استنباط کرد.
- ۳۷۲- دغل: نادرستی، مکر و حيله. رخت بودن: مراد غارت کردن کالا است.
- ۳۷۳- اقبال: روی آوردن دولت، نيك بختی، بهروزی. غرقه: در آب فرو رفتن. قلزم: بحر احمر یا دریای سرخ، در اینجا مطلق دریا مراد است. بحر زخار: دریای پر.
- ۳۷۴- فارس: اسب سوار، سوار بر اسب. دلیر و جنگاور هم معنی دارد، سوارکار. می: رك به ش ۲۱۳. ساغر: پیاله شرابخوری، در اینجا ظاهرأ معنی عرفانی آن که عبارت از وسیله ای که در آن انوار غیبی را مشاهده کنند مراد است، و می تواند کنایه از دل عارف باشد. خممار: شراب فروش، در اینجا مقصود مراد کامل است (از دید عرفانی). منت: نیکویی را که درباره کسی کرده اند به رخ او کشیدن.
- ۳۷۵- مه توبه: مراد ماه مبارك رمضان است. به يك بار: يك دفعه، يك مرتبه.

زان عیسی عشاق و ز افسون مسیحش
 از علت و، فاروره و، بیمار رهیدیم^{۳۷۶}
 چون شاهد مشهود بیاراست جهان را
 از شاهد و، از برده بلغار رهیدیم^{۳۷۷}
 ای سال چه سالی تو! که از طالع خوبت
 ز افسانه پار و، غم پیرار رهیدیم^{۳۷۸}
 در عشق ز سه روزه و، از چله گذشتیم
 مذکور چو پیش آمد از اذکار رهیدیم^{۳۷۹}
 خاموش! کزین عشق و ازین علم لدنیش
 از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیدیم^{۳۸۰}

۳۷۶- **افسون مسیح**: کنایه از زنده کردن مردگان است. **علت**: بیماری. **فاروره**: شیشه، در اینجا مراد شیشه کوچکی به شکل مثانه است که در آن بول کنند، و می تواند بول هم باشد که برای مشخص کردن نوع بیماری است.
 ۳۷۷- **شاهد مشهود**: کنایه از پروردگار عالم است. **شاهد**: زیباروی. **برده بلغار**: زیبارویان بلغار در ادب فارسی مشهورند.
 ۳۷۸- **طالع خوب**: بخت خوب. **پار**: سال گذشته. **پیرار**: سال پیش از سال گذشته.
 ۳۷۹- **سه روزه**: سه روز روزه داشتن، در هر ماه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه گرفتن، به ویژه ماه رجب، و این سه روز روزه داشتن را ایام البیض گویند. حداقل گرسنگی و سه روز روزه داشتن. **چله**: مقصود چهل روز در گوشه ای مقیم شدن و عبادت کردن است که آن با آداب و رسوم خاص همراه است، این چهل روز و شب در خلوت به دستور و اشاره پیر و مرشد با تشریفات خاص در جایی خلوت و بی سرو صدا صورت می گیرد، و صوفی در بر روی خود می بندد و شبانه روز به ذکر حق و صفای باطن مشغول می شود، و آن با روزه گرفتن و خوردن اندک غذا و آب و همچنین با بیخوابی توأم است. **مذکور**: یاد گردیده، آنکه مورد یاد است. در اینجا مقصود پروردگار عالم است. **اذکار** (جمع ذکر): یاد کردن ها، اوراد، دعاها، دعا هایی که صوفیه آنها را با توجه به مرحله ای که دارند و از طرف مراد تعیین می شود، می خوانند.

۳۸۰- **علم لدنیش**: علم لدنی عشق، علم لدنی عبارت از دانشی است که شخص بدون رنج تعلم و به علم الهی دریابد و این معنی با توجه به آیه شریفه، «فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمةً من عندنا و علمناه من لدنا علماً» مفهوم آن است که بنده ای از بندگان ما را که او را از جانب خود رحمتی داده بودیم، دریافتند، و آموخته بودیم او را از نزد ما علم (سورة الکهف، س ۱۸، ج ۱۶، آ ۶۴).

خاموش! گزین کان و ازین گنج الهی

از مکسبه و، کیسه و، بازار رهیديم^{۳۸۱}

هین، ختم برین کن که چو خورشید برآمد

از حارس و، از دزد و، شب تار رهیديم^{۳۸۲}

۳۸۱- مکسبه: آنچه از کسب به دست آید.

۳۸۲- هین (اسم صوت) آگاه باش. ختم کردن: پایان دادن، به آخر رسانیدن.
برآمدن خورشید: طلوع کردن خورشید. حارس: پاسبان.

شراب شیرۀ انگور خواهم
 حریف سرخوش مخمور خواهم^{۳۸۳}
 مرا بویی رسید از بوی حلاج
 ز ساقی بادۀ منصور خواهم^{۳۸۴}
 ز مطرب نالۀ سرنای خواهم
 ز زهره زاری طنبور خواهم^{۳۸۵}
 چو یارم در خرابات خراب است
 چرا من خانۀ معمور خواهم؟! ^{۳۸۶}

۳۸۳- شیرۀ انگور: شراب، مقابل شراب خرما. حریف: در اینجا معنی هم‌پایه
 نیکو به نظر می‌رسد. سرخوش: مست (در این بیت). مخمور: خمارآلود، آنکه
 از نوشیدن خمر مست گردیده.
 ۳۸۴- بادۀ منصور: مجازاً می‌وحدت، بسادۀ عشق است. زیرا منظور از منصور،
 حسین بن منصور حلاج عارف مشهور است که در سال ۳۰۹ ه.ق. به جرم «انا الحق»-
 گفتن و کلماتی ازین قبیل به قتل رسید.
 ۳۸۵- مطرب، به طرب آورنده، در اینجا مقصود کسی است که نواختن ساز و خواندن
 آواز را پیشۀ خود سازد و مردم را به نشاط آورد. سرفا: سازی است بادی که از
 چوبی مخصوص ساخته می‌شود. زهره: ستاره ناهید، رنگ به ش ۲۶۶. زاری: گریه
 بسوز، ناله. طنبور: یکی از آلات موسیقی زهدار که دارای کاسه است.
 ۳۸۶- خرابات: شربخانه، می‌کده، در این بیت معنی عرفانی آن که عبارت از مقام
 وصل و اتصال که واصلان بالله را از بادۀ وحدت سرمست می‌کند مراد است و همچنین
 جای و مرتبۀ بی‌اعتنائی به رسوم و آداب و عادات. برخی گویند خرابات عبارتست
 از مرتبه و حد سالکی که به ترک نام و تفک گفته و از ریا مجرد شد. و مقام
 آن عاشق لایابالی است. چنین شخصی افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و
 صفات الهی داند، و هیچ صفتی به خود و دیگران منسوب ندارد، و به احتمال قوی
 این تعبیر و نظایر آن مانند میخانه و بتکده و دیرمغان از طریق ملامتیه و قلندریه
 که مخالف حسن شهرت و مقید به مخالفت رسوم و آداب ظاهری بوده‌اند، در این
 نوع از اشعار وارد شده است. خانۀ معمور: یعنی خانۀ آباد و در اینجا به مفهوم
 هوشیار بودن است.

بیا نزدیکم ای ساقی، که امروز
 ۳۸۷ من از خود خویشتن را دور خواهم
 اگر گویم مرا معذور می‌دار
 ۳۸۸ مرا گوید: ترا معذور خواهم
 مرا در چشم خود ره ده که خود را
 ۳۸۹ ز چشم دیگران مستور خواهم
 یکی دم دست را از روی برگیر
 ۳۹۰ که در دنیا بهشت و حور خواهم
 اگر چشم و دلم غیر تو بیند
 ۳۹۱ در آن دم چشم‌ها را کور خواهم
 بستم چشم خود از نور خورشید
 ۳۹۲ که من آن چهره پرنور خواهم
 چو رنجوران دل را تو طبیبی
 ۳۹۳ سزد گر خویش را رنجور خواهم
 چو تو مر مردگان را می‌دهی جان
 ۳۹۴ سزد گر خویش را در گور خواهم

- ۳۸۷- **خویشتن**: وجود شخص، ذات، خودی خود.
 ۳۸۸- **معذور خواستن**: عذرکسی را خواستن. **معذور داشتن**: عذرکسی را پذیرفتن، کسی را از کاری معاف کردن.
 ۳۸۹- **مستور**: پنهان.
 ۳۹۰- **یکی دم**: يك لحظه، آنی. **برگیر**: بردار، دست از روی خود بردار. **حور**: زن سیاه‌چشم، زنانی که در بهشت‌اند، در عربی «حور» جمع «حوراء» است به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی او به‌غایت باشد، اما در فارسی آن را مفرد گیرند.
 ۳۹۱- **آن دم**: آن لحظه.
 ۳۹۲- **چهره پرنور**: من در مقابل خورشید چشم خود را بستم برای آنکه خواهان آن چهره نورانی محبوب هستم.
 ۳۹۳- **رنجوران دل**: مراد عاشقانی است که دل آنان در اثر دوری از معشوق بیمار و رنجور گردیده است و پزشك معالیشان جز معشوق کسی نتواند بود. **سزد**: سزاوار است، شایسته است.
 ۳۹۴- چون توی محبوب به مردگان روح می‌بخشی، سزاوار است که من خواهان این باشم که بمیرم و در گور قرار بگیرم و منتظر نغمه تو برای زنده شدن باشم.

ایهاالعشاق، آتش گشته، چون استاره‌ایم
 ۳۹۵ لاجرم رقصان همه شب گرد آن مه‌پاره‌ایم
 تا بود خورشید حاضر، هست استاره ستیر
 ۳۹۶ بی رخ خورشید ما می‌دان که ما آواره‌ایم
 الصلا ای عاشقان، های، الصلا ای کاریان
 ۳۹۷ باده کاری است اینجا، زان که ما این کاره‌ایم
 هر سحر پیغام آن پیغامبر خوبان رسد
 ۳۹۸ کالصلا، بیچارگان! ما عاشقان را چاره‌ایم
 نعره لبیک لبیک از همه برخاسته
 مصحف معنی توی، ما هریکی سی پاره‌ایم ۳۹۹

۳۹۵- **ایهاالعشاق**: ای گروه عاشقان. **آتش** گشته، تبدیل به آتش شده، آتش گرفته. **استاره** (ستاره): کوکب، استاره آتش یا ستاره آتش عبارتست از پاره‌های ریز که از آتش جدا می‌شود و به سرعت به هوا می‌پرد یا اخگری که از آتش افروخته به هیئت ستاره به هوا پرد، جرقه آتش. **لاجرم** (قید مرکب): ناگزیر، ناچار. **رقصان**: رقصنده، در حال رقصیدن، رقص‌کنان. **مه‌پاره** (صفت مرکب): ماه پاره، بسیار زیبا همچون ماه، در اینجا محبوب و معشوق مولانا مورد نظر است.
 ۳۹۶- **هست استاره ستیر**: ستاره پنهان است.
 ۳۹۷- **الصلا**: آواز دادن برای اطعام، ندا کردن برای طعام، این واژه برای خواندن مردم جهت صرف طعام به کار می‌رود. های (از اصوات)، حرف ندا و خطاب، آی، ای. **کاریان** (جمع کاری): صفت نسبی است، در اینجا به معنی کسانی است که اهل عمل و جست و چالاک باشند. **باده**: شراب، می. **باده کاری**: شرابی که بسیار مؤثر و کارگر است. **این کاره‌ایم**: ما دارای این کار مهم هستیم.
 ۳۹۸- **خوبان**: نیکوان. **ما عاشقان چاره‌ایم**: ما درمان درد عاشقان هستیم.
 ۳۹۹- **نعره لبیک لبیک**: فریاد اجابت باد ترا که مکرر تکرار شود، چون لبیک به معنی اجابت باد ترا، ایستاده‌ام فرمان ترا. **برخاسته**: از همه این فریاد بلند شده است. **مصحف**: کتاب آسمانی و برای قرآن به کار می‌رود. سی پاره، سی جزو قرآن مجید که هر جزو را جدا گانه جلد کرده باشند.

خون‌بهای کشتگان چون غمزه خونی اوست
 در میان خون خود، چون طفلك خون خواره‌ایم ۴۰۰
 کوه طور از باده‌اش بیخود شد و بد مست شد
 ما چه کوه آهنیم؟! آخر چه سنگ خاره‌ایم ۴۰۱
 يك جو از سرش نگوئیم، ار همه جوجو شویم
 گرد خرمنگاه چرخ ارچه که ما سیاره‌ایم ۴۰۲
 همچو مریم حامله نور خدایسی گشته‌ایم
 گر چو عیسی بسته این جسم چون گهواره‌ایم ۴۰۳
 از درون باره این عقل خود ما را معجو
 زان که در صحرای عشقش ما برون باره‌ایم ۴۰۴

۴۰۰- **خون‌بها:** میلی که در ازای خون مقتول به بازماندگان او دهند، بهای خون، دیه. **غمزه خونی:** غمزه به معنی يك بار به چشم و ابرو اشاره کردن، اشاره به چشم و ابرو، و غمزه خونی ظاهراً به معنی اشاره به چشم و ابرو است که منجر به قتل کسی شود. **طفلك:** طفل كوچك، بچه كوچك. طفل خرد. **طفلك خونخواره:** طفل خردی که هنوز از خون تغذیه می‌کند. مراد طفل موجود در شکم مادر است.
 ۴۰۱- **کوه طور:** کوهی است در شبه جزیره سینا که موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد، جبل طور، طسورسینا. **باده:** شراب. **بیخود:** بیهوش. **بدمست:** کسی که در مستی عربده کشد. **سنگ خار:** سنگی است سخت از دسته سنگهای آذرین درونی.

۴۰۲- **سر:** راز. **از:** اگر. **جوجوشدن:** ریزه ریزه شدن بر اندازه دانه‌های جو. **خرمنگاه چرخ:** بخشی از فلک که درون هاله و خرمن ماه افتد. **ارچه:** اگرچه. **سیاره:** کوکبی که گرد آفتاب یا کوکب دیگر گردد و از آن کسب نور کند، و در منظومه شمسی ۹ سیاره وجود دارد، عطارد، زهره، زمین، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون، پلوتون.

۴۰۳- **مریم:** مریم عذراء، مادر عیسی (ع) دختر عمران و از نسل داود بود، بر طبق قرآن مجید مادرش پیش از ولادت کودک نذر کرده بود که او را در صومعه به خدمت گمارد، سپس زکریا تکفل او را عهده دار شده چون به هیجده سالگی رسید روح القدس بر او ظاهر گردید و مریم عیسی را حامله گشت بنابراین حامله نور خدایي اشاره به این موضوع است که در آیات شریفه قرآنی مذکور است: «واذکرفی الکتاب مریم... فارسلنا الیهاروحنا فتمثل لها بشراً سوياً... فحملته فانتبذت به مکاناً قصياً... الایة» یادکن در کتاب مریم را... پس فرستادیم به سویش روح خود جبرئیل را پس مانده شد مرورا انسانی درست اندام... پس بارگرفت یا حامله شد به او و کناره گزید با او (عیسی) درجائی دور (سوره مریم، س ۱۹، ج ۱۶، آ ۲۳-۲۴).
 ۴۰۴- **باره:** حصار، بارو.

عشق دیوانه است و، ما دیوانه دیوانه‌ایم
 نفس اماره است و، ما اماره اماره‌ایم^{۴۰۵}
 مفخر تبریز! شمس‌الدین! تو باز آ زین سفر
 بهر حق يك بارگی، ما عاشق يك باره‌ایم^{۴۰۶}

۴۰۵- **نفس اماره:** منظور آن نفس پستی است که از هوا و هوس پیروی می‌کند، و طبق دستورات شیطانی انسان را به اعمال زشت و کارهای ناپسند وادار می‌نماید، این واژه به همین معنی در قرآن مجید آمده است: «ان النفس لامارة بالسوء» نفس امرکننده به بدی است؛ بخشی از آیه شریفه: «و ما ابری نفسی، ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی، ان ربی غفور رحیم» من بری نمی‌دارم نفس خود را، چه نفس امرکننده به بدی است، مگر اینکه پروردگارم رحم کند چه پروردگار من آمرزنده مهربان است (سورة يوسف، س ۱۲، ج ۱۳، آ ۵۳). اماره اماره برای تأکید آمده و معنی دستور دهنده و امرکننده است.

۴۰۶- **مفخر تبریز:** مایه نازیدن، محل افتخار، مایه افتخار تبریز که مقصود شمس مراد مولوی است. **يك بارگی:** يك دفعه.

در فرو بند که ما عاشق این میکده ایم
 در ده آن بادۀ جان را که سبک دل شده ایم ۴۰۷
 برجه ای ساقی چالاک میان را ببرند
 به خدا کز سفر دور و دراز آمده ایم ۴۰۸
 برگشا مشک طرب را که ز رشک کف تو
 از کف زهره به صد لایه قدح نستده ایم ۴۰۹
 در فرو بند و، ز رحمت در پنهان بگشا
 چاره رطل گران کن که همی می زده ایم ۴۱۰
 زان سبو غسل قیامت بده از وسوسه ام
 به حق آنکه ز آغاز حریفان بده ایم ۴۱۱

۴۰۷- **بادۀ جان:** شراب روحانی. **سبک دل:** در اینجا معنی ناراحت مناسب است.
 ۴۰۸- **برجه:** بلند شو. **ساقی چالاک:** شراب دهنده چابک و زرنگ. **میان را ببرند:**
 میان بستن در اینجا کنایه از آماده شدن و مهیاشدن است، کمر بستن برای انجام
 مهمی.

۴۰۹- **مشک طرب:** مشک ماده ای است معطر که از کیسه ای به اندازه تخم مرغ
 موجود در زیر پوست شکم آهوی نرختایی گرفته می شود، و هنگام ترشح ماده ای
 است روغنی و بسیار معطر به رنگ شکلات، لزج، اما هنگام خشک شدن سخت و
 شکننده می شود، و رنگ قهوه ای تیره مایل به سیاه پیدا می کند، تلخ مزه است و
 بوی تند دارد. **طرب:** نشاط و شادمانی، در اینجا می تواند انس با حق تعالی یعنی
 معنی عرفانی آن را در نظر داشت. **رشک:** غیرت، حمیت. **زهره:** ستاره ناهید یا
 آناهیتا. **به صد لایه:** با اظهار عجز و زاری پیش از حد. **قدح:** کاسه شراب.

۴۱۰- **رطل گران:** رطل، واحدی است برای وزن، اما در اینجا رطل گران پیاله
 بزرگ یا پیمانه بزرگ معنی می دهد. **می زده:** کسی که به سبب نوشیدن شراب بسیار
 بدحال گردد و میل به چیزی نداشته باشد.

۴۱۱- **سبو:** در این بیت مقصود ظرف سفالین دسته دار است که در آن شراب ریزند.
 غسل قیامت: پاکیزگی و طهارتی ثابت و دایم چنانکه تا روز قیامت نشکند،
 مجازاً توبه نصوح. وسوسه، نیروی درونی محرك انسان به بدی. **حریفان (جمع)**
 حریف: در اینجا رفیق و یار و هم پیاله مناسب است.

ما همه خفته تو بر ما لگدی چند زدی
 برجهیدیم، خمارانه درین عربده ایم^{۴۱۲}
 گر علی الریق ترا باده دهی قاعده نیست
 هین بده ما ملک الموت چنین قاعده ایم^{۴۱۳}
 فلسفی زین بخورد فلسفه اش غرق شود
 که گمان داشت که ما زان علل فاسده ایم^{۴۱۴}
 آن نهنگیم که دریا بر ما یک قدح است
 ما نه مردان ثرید و عدس و مائده ایم^{۴۱۵}
 هله خاموش کن و فایده و فضل بهل
 که ز فضل قدحت فایده فایده ایم^{۴۱۶}

۴۱۲- **خمارانه:** مانند مخموران، در حال مخموری و می زدگی. **عربده:** بدمستی، نعره، فریاد.

۴۱۳- **علی الریق:** ناشتا و آنگاه که هنوز چیزی خوردنی با آب دهان آمیخته نشده باشد. **ملک الموت:** لقب عزرائیل و فرشته مرگ است که یکی از چهار ملک مقرب نزد مسلمانان باشد.

۴۱۴- **علل فاسده:** علت های فاسده.

۴۱۵- **برما:** نزد ما. مردان ثرید و عدس... **ثرید:** طعامی است که پاره های نان را در شوربای گوشت تر کنند، تریث و تلیث گفته می شود. **مائده:** خوردنی یا سفره ای که بر آن طعام باشد. مشعر بر این آیه قرآنی است، «واذقلم یاموسی لن نصیر علی طعام واحد فادع لنا ربك یشرح لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها، قال استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرأ فان لکم ما سئلتم، و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤا بغضب من الله...» و هنگامی که گفتید ای موسی هرگز صبر نتوانیم کرد بر طعام واحد، پس بخوان برای ما پروردگارت را که بیرون آورد برای ما از آنچه می روپاند زمین از سبزش و خیارش و سیرش و عدسش و پیازش، گفت آیا بدل می کنید آنچه را که آن فروتر است به آنچه که بهتر است، نزول کنید در شهری، بدرستی که شمار است آنچه را خواستید و زده شد بر ایشان خواری و بیچارگی و برخورد هموار کردند غضب خدا را (سورة البقره، س ۲، ج ۱، ۵۸)، یعنی ما مانند امت موسی نیستیم که آنچه را بهتر است با آنچه فروتر است عوض کنیم.

۴۱۶- **هله** (از اصوات): حرف تنبیه برای آگاهانیدن و تنبیه به کار می رود، هلا. **بهل:** دوم شخص امر حاضر از هلیدن و هشتن به معنی رهاکن، واگذار. **فضله** **قدح:** بقیه و بازمانده جام شراب.

جز ز فتان دو چشمت ز که مفتون باشیم؟!
 جز ز زنجیر دو زلفت ز که مجنون باشیم؟! ۴۱۷
 جز از آن روی چو ماهت که مهش جویان است
 دگر از بهر که سرگشته چو گردون باشیم ۴۱۸
 نار خندان تو، ما را صنما، گریان کرد
 تا چو نار از غم تو با دل پر خون باشیم ۴۱۹
 چشم مست تو، قدح بر سر ما می ریزد
 ما چو موقوف شراب و می و افیون باشیم ۴۲۰
 گلفشان رخ تسو خرمن گل می بخشد
 ما چو موقوف بهار و گل گلگون باشیم؟! ۴۲۱
 همچو موسی ز درخت تو حریف نوریم
 ما چرا عاشق برگ و زر قارون باشیم؟! ۴۲۲

۴۱۷- فتان: فتنه گر، فتنه انگیز، مایه آشوب. دوچشم فتان: دوچشم آشوبگر و فتنه انگیز. مفتون: شیفته. زنجیر دوزلف (اضافه تشبیهی): دوزلف محبوب به زنجیر تشبیه شده. مجنون: دیوانه.

۴۱۸- مهش جویان است: یعنی ماه در جستجوی روی همچون ماه تست. گردون: آسمان، فلک.

۴۱۹- نار (مخفف انار)، نارخندان: کنایه از دهن محبوب است، صنما (منادی)، ای صنم، و صنم به معنی معشوق و دلبر است. نار: در مصراع دوم رنگ خونی انار مراد است و استعاره برای اشک خونین است.

۴۲۰- موقوف شراب بودن: متعلق و وابسته به شراب بودن، باز بسته بودن و تعلق به چیزی. ما تاکی خود را متوقف بر این بدانیم که شراب و می و افیون برسد. افیون: تریاک.

۴۲۱- گلفشان: گل ریز، گل فشاننده، ریزنده گل. گل گلگون: گل سرخ.

۴۲۲- موسی: حضرت موسی (ع) (رك به ش ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳). حریف نوریم: یارو رفیق نور هستیم. اشاره است به دیدن موسی نوری را از جانب درخت (رك به ش ۳۲۵). برگ: سامان، ساز و برگ. قارون: او را پسر عم موسی دانند، و بعضی گویند پسر برادر اوست، وی مال فراوان داشت و گویند این اموال را از راههای

هر زمان عشق درآید که حریفان چو نید؟
 ما ز چون گفتن او واله و بی چون باشیم ۴۲۳
 ما چو زاییده و پرورده آن دریاییم
 صاف و تابنده و خوش، چون در مکنون باشیم ۴۲۴
 ما ز نور رخ خورشید چو اجرا داریم
 همچو مه تیزرو و چابک و موزون باشیم ۴۲۵
 به دعا نوح خیالت یم و جیحون خواهد
 بهر این سابع و با چشم چو جیحون باشیم ۴۲۶
 همچو عشقیم درون دل هر سودایی
 لیک چون عشق ز وهم همه بیرون باشیم ۴۲۷
 چون که در مطبخ دل لوت طبق بر طبق است
 ما چرا کاسه کش مطبخ هردون باشیم ۴۲۸

نامشروع حاصل کرده بود، وی با موسی به مخالفت برخاست، و موسی دعا کرد، تا وی هلاک شود و با اموالش به زمین فرو رود، و چنین شد، قارون رمز مال اندوزی است.

۴۲۳- **چونید:** چگونه اید. **واله:** در اینجا به معنی سرگشته از عشق و شیفته مناسب است. **بی چون:** بی مانند، بی نظیر.

۴۲۴- **در مکنون:** درانت مروارید قیمتی و اعلی است و آن را در خوشاب هم گویند.

۴۲۵- **اجرا:** راندن و روا کردن امری. اما در اینجا اجرا داشتن ظاهراً به معنی جیره و وظیفه و مستمری است. **مه:** ماه. **تیزرو:** تندرو. **چابک:** چست و چالاک، زرنک و زبردست. **موزون:** متناسب.

۴۲۶- **نوح خیال** (اضافه تشبیهی)؛ خیالی که همچون نوح خواهان طوفان است. **یم:** دریا. **جیحون:** آمودریا نام قدیمی جیحون است که اکنون در آسیای شوروی قرار دارد، و از کوههای شمال افغانستان یا پامیر سرچشمه می گیرد و سابقاً به دریای خزر می ریخته ولی امروز مصب آن در دریاچه آرال است و طولش ۲۶۵۰ کیلومتر می باشد. اما در اینجا مطلق رود و رودخانه مراد است. **سابع:** شناکننده، شناور. **چشم چو جیحون:** کنایه از چشم اشکبار است.

۴۲۷- **سودا:** میل شدید و عشق بیحد. سودایی به معنی کسی که دارای میل شدید است و عشق مفرط دارد، عاشق واله و سرگشته.

۴۲۸- **مطبخ دل** (اضافه تشبیهی): دل که همچون آشپزخانه است. **لوت:** در اینجا معنی طعام لذیذ دارد. **طبق بر طبق:** کنایه از غذای زیاد است. **کاسه کش** (صفت فاعلی مرکب مرخم): کسه کشنده. کسی که شراب می خورد، یعنی غذا و شراب از آشپزخانه هر فرد پستی بخوریم.

وقف کردیم برین باده جان، کاسه سر
 تا حریف سری و شبلی و ذالنون باشیم^{۴۲۹}
 شمس تبریز! پی نور تو زان ذره شدیم
 تا ز ذوات جهان در عدد افزون باشیم^{۴۳۰}

۴۲۹- **وقف:** چیزی را به کسی منحصر کردن. کاسه سر را منحصر و وقف بر شراب جان کردیم. **سری:** ابوالحسن سری سقطی متوفی ۲۵۱ ه. ق. از عرفا و صوفیان مشهور بغداد و مرشد جنید بغدادی است. **شبلی:** زاهد و عارف مشهور مصر که در معرفت و حب و عشق به خدا مشربی ویژه داشت. **ذوالنون:** ذوالنون مصری متوفی ۲۴۵ ه. ق. از عرفای معروف است. ثوبان بن ابراهیم اخمیمی مصری ملقب به ابوالفیض (ابوالفیاض) اصلاً از مردم نوبه و از موالی بود، وی از عارفان بنام و با فصاحت و حکمت است، او را به زندقه متهم کردند، متوکل عباسی ویرا احضار کرد و کلام او بشنید، سپس ویرا رها کرد و او به مصر بازگشت و همانجا درگذشت.

۴۳۰- **ذره شدیم:** ناچیز و بی‌اهمیت شدیم.

ما ز بالایم و، بالا می‌رویم	ما ز دریایم و، دریا می‌رویم ۴۳۱
ما از آنجا و، از اینجا نیستیم	ما ز بی‌جاییم و، بی‌جا می‌رویم ۴۳۲
لا اله اندر پی الا الله است	همچو لا ما هم به الا می‌رویم ۴۳۳
قل تعالوا آیتی است از جذب حق	ما به جذبه حق تعالی، می‌رویم ۴۳۴
کشتی نوحیم در طوفان روح	لاجرم بی‌دست و بی‌پا، می‌رویم ۴۳۵

۴۳۱. ما از عالم بالا هستیم، چون به آنجا تعلق داریم به همانجا می‌رویم، ما متعلق به دریای وجودیم و به همانجا می‌رویم.

۴۳۲. **بی‌جا:** مرتبه‌ای از وجود که برتر از مکان است، لامکان، عالم الهی، **بی‌جایی:** مرتبه و حد موجودی که آن سوی جا و مکان است، یعنی ما متعلق و وابسته به مکان نیستیم تعلق ما به عالم بالا و الهی است که لامکان است، پس به همان لامکان عروج می‌کنیم.

۴۳۳. **لاله:** اشاره به آیه شریفه: «لا اله الا الله» است. همچون (لا = نیستی) یا نفی همه چیز ما هم هر چه وجود دارد نفی می‌کنیم و به سوی واجب الوجود قدم می‌گذاریم.

۴۳۴. **قل تعالوا: بگو** بیایید، آغاز چند آیه از آیات قرآن مجید است، از آن جمله، «قل تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا ندرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله، فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون» بگو ای اهل کتاب بیایید به کلمه راستی که بین ماست و بین شما، که نپرستیم مگر خدا را و انباز فرا نداریم به او چیزی را، و نگیرد بعضی‌تان بعضی را ارباب از جز خدا، پس اگر اعراض کنید، پس بگویید گواه باشید به آنکه ما منقادانیم (سورة آل عمران، س ۳، ج ۳، آ ۵۷). **جذب حق یا جذبه حق:** عنایتی الهی که بنده را بدون تکلف ورنج سلوک به خود نزدیک گرداند و کسی را که مشمول چنین عنایت است مجذوب نامند، کشش و آن عنایتی الهی است که عشق و وصول و بی‌قراری در طلب حقیقت به دل بنده افکند تا به سرعت برق بر منازل و مقامات بگذرد و راه دراز را به یک چشم به هم زدن طی کند و واصل شود، و یا آنکه بدون طی مقامات به مرتبه کشف و شهود رسد.

۴۳۵. **طوفان روح:** کشتی نوح به عنوان پناهگاه و نجات بخش به کار رفته است. طوفان نوح طبق روایات اراده الهی بر آن قرار گرفت که بشر را که گناهکار بودند نابود کند، پیش از حدوث طوفان به نوح امر شد کشتی بسازد و خود با کسانش و از هر

همچو موج از خود برآوردیم سر
 باز هم در خود تماشا می‌رویم ۴۳۶
 راه حق تنگ است چون سم‌الخیاط
 ما مثال رشته یکتا می‌رویم ۴۳۷
 هین، ز همراهان و منزل یاد کن
 پس بدان که هر دمی ما می‌رویم ۴۳۸
 خواننده‌ای انا الیه راجعون
 تا بدانی که کجاها می‌رویم ۴۳۹
 اختر ما نیست در دور قمر
 لاجرم فسوق ثریا می‌رویم ۴۴۰

→
 جانور يك جفت در آن نشیند، طوفان برپا شد و ۱۵۰ روز آب از زمین و آسمان جاری بود تا از قلّه کوهها درگذشت، همه مردم و جانوران جز آنان که در کشتی بودند هلاک شدند، عاقبت طوفان آرام یافت و آبها خشک شد و کشتی نوح بر یکی از قلّه‌های جودی (آرارات) قرار گرفت. به آیه زیر توجه کنید:
 «ولقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاماً فاخذهم الطوفان وهم ظالمون، فانجينا و اصحاب السفينة و جعلناها آية للعالمين» و به تحقیق فرستادیم نوح را به سوی قومش، پس درنگ کرد در ایشان هزار سال جز پنجاه سال (۹۵۰ سال) پس گرفت ایشان را طوفان و ایشان بودند ستمکاران، پس رها نمودیم او را و اهل کشتی را و گردانیدیم آن را آیتی از برای جهانیان (سورة النکبوت، س ۲۹، ج ۲۰، آ ۱۳ و ۱۴). لاجرم (قید مرکب)، ناگزیر، ناچار.
 ۴۳۶- برآوردیم سر (سر بر آوردن) سر بیرون آوردن.
 ۴۳۷- سم‌الخیاط: اشاره است به آیه: «ان الذين كذبوا بآياتنا و استكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل فی سم‌الخیاط و كذلك نجزي المجرمين» ایشان که دروغ شمرند سخنان ما را و گردن کشیدند از نیوشیدن آن، دره‌های آسمان برای ایشان باز نکشایند و در بهشت نشوند تا آنکه شتر در سوراخ سوزن درگذرد و یا ریسمان آهنین در سوراخ سوزن درگذرد، و این چنین سزا دهیم گناهکاران را (سورة الاعراف، س ۷، ج ۸، آ ۴۰). رشته: نخ، بند.
 ۴۳۸- هین (از اصوات): آگاه باش، شتاب کن. هردمی: هر لحظه‌ای.
 ۴۳۹- انا الیه راجعون: از آیه شریفه: «ان الله و انا الیه راجعون» اخذ شده است، یعنی همانا ما از خداییم و همانا به سوی او بازگردنده‌ایم (سورة البقرة، س ۲، ج ۲، آ ۱۵۲).
 ۴۴۰- اختر: ستاره. اختوما: ستاره بخت و اقبال ما. قمر: ماه. لاجرم: رك بهش

۴۳۵- ثریا: ستاره پروین، شش ستاره کوچک که در کوهان ثور جمع شده‌اند و آن را به عقد (گردن بند) یا خوشه انگور تشبیه کنند، و آن منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر.

همت عالی است در سرهای ما
 از علی تا رب اعلی می‌رویم^{۴۴۱}
 رو، ز خرمنگاه ما، ای کور موش
 گرنه کوری بین که بینا می‌رویم^{۴۴۲}
 ای سخن خاموش کن، با ما میا
 بین که ما از رشک بی ما می‌رویم^{۴۴۳}
 ای که هستی ما، ره را میند
 ما به کوه قاف و، عنقا می‌رویم^{۴۴۴}

- ۴۴۱- علی: بلندی. رب اعلی: پروردگار عرش، خداوند عرش، خدای تعالی.
 ۴۴۲- خرمنگاه: جای انباشتن غله و دیگر چیزها. کور موش (موش کور)*
 پستانداری است کوچک از راسته حشره‌خواران به طول ۱۵ سانتیمتر که ظاهری شبیه
 موش دارد و چشمهای بسیار کوچک و ریز و در زیرموهای ناحیه سر مخفی است (علت
 وجه تسمیه‌ها)، این پستاندار دارای پوزه‌ای مخروطی و دست و پای بسیار کوتاه است
 ولی دستهایش نسبتاً پهن هستند و به چنگالهای قوی ختم می‌شوند.
 ۴۴۳- رشک: غیرت، حمیت.
 ۴۴۴- که: مخفف کوه. کوه قاف: کوهی افسانه‌ای است که آن را محیط بر زمین می-
 دانند. عنقا: مرغی افسانه‌ای است، سیمرغ.

ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچ است از جهان
 در گوش جانم می‌رسد طبل رحیل از آسمان ۴۴۵
 نك ساربان برخاسته، قطارها آراسته
 از ما حلالی خواسته، چه خفته‌اید ای کاروان؟ ۴۴۶
 این بانگ‌ها از پیش و پس، بانگ رحیل است و جرس
 هر لحظه‌ای نفس و نفس، سر می‌کشد در لامکان ۴۴۷
 زین شمع‌های سرنگون، زین پرده‌های نیلگون
 خلقی عجب آید برون، تا غیب‌ها گردد عیان ۴۴۸
 زین چرخ دولابی ترا، آمد گران خوابی ترا
 فریاد ازین عمر سبك! ز نهار ازین خواب گران ۴۴۹

۴۴۵- **طبل رحیل:** رحیل به معنی کوچ است، طبل رحیل به طبعی گفته می‌شده که برای آگاهی افراد کاروان می‌زده‌اند تا هنگام کوچ کردن کسی برجای نماند. **گوش جان:** اضافه استعاری.

۴۴۶- **نك:** مخفف اینك. **قطار:** شتران قطار شده و بر يك نسق رونده. **حلالی خواستن:** طلب عفو و بخشش کردن. چون کسی قصد سفر کند، طلب بخشش و عفو از دیگران و یاران و برادران را حلالی خواستن گویند، در تاریخ بیهقی آمده است، «خواجه مرا بجل کند، و بگریست، خواجه آب در چشم آورد و گفت از من بحلی (تاریخ بیهقی، داستان حسنک وزیر)».

۴۴۷- **بانگ رحیل:** فریاد برای کوچیدن. **جرس:** زنگ، درای. **بانگ جرس:** صدایی که از برهم خوردن دو چیز حاصل می‌شود. **نفس:** تن، جسد، شخص انسان. **نفس:** دم، در اینجا ظاهراً به معنی ترویج قلوب به لطایف عیوب است. **سر کشیدن:** کنایه از میل کردن و رونهادن است به چیزی. **لامکان:** عالم الوهیت، بی‌مکان، بی‌جا.

۴۴۸- **شمع‌های سرنگون:** کنایه از ستارگان است. **پرده‌های نیلگون:** کنایه از آسمان است. **عجب:** شگفت آور. **خلق عجب:** آفرینشی شگفت آور. **عیان:** ظاهر، آشکار.

۴۴۹- **چرخ دولابی:** چرخ گردنده مثل چرخ چاه، در اینجا کنایه از آسمان است. **گران خوابی:** آنکه دیر به خواب رود و دیر بیدار گردد. **عمر سبك:** زندگانی و زندگی، زندگانی تندگذر و سریع. **ز نهار ازین:** بهره‌ای از این. **خواب گران:** منظور خواب خرگوشی و آن عبارت از تغافل و فراموشی و غفلت است.

ای دل سوی دلداری شو، ای یار سوی یار شو
 ای پاسبان بیدار شو، خفته نشاید پاسبان^{۴۵۰}
 هر سوی شمع و مشعله، هر سوی بانگ و مشغله
 کامشب جهان حامله، زاید جهان جاودان^{۴۵۱}
 تو گل بدی و دل شدی، جاهل بدی عاقل شدی
 آن کوکشیدت این چنین، آن سوکشاندکش^{۴۵۲}
 اندر کشاکشهای او، نوش است ناخوشهای او
 آب است آتشهای او، بر وی مکن رو را گران^{۴۵۳}
 در جان نشستن کار او، توبه شکستن کار او
 از حیلۀ بسیار او، این ذرها لِرزان دِلان^{۴۵۴}
 ای ریشخند رخنه‌جه، یعنی منم سالار ده
 تاکی جهی؟! گردن بنه، ورنه کشندت چون کمان^{۴۵۵}

۴۵۰- **دلداری**: معشوق، محبوب. **نشاید**: سزاوار نیست، شایسته نیست.
 ۴۵۱- **مشغله**: قنديل، چراغدان بزرگ. مشغله، داد و فریاد (در این بیت)، جهان حامله، جهان آبستن. **جهان جاودان**: دنیای باقی، و آن کنایه از عالم امر و عالم ملکوت است.
 ۴۵۲- **تو گل بدی**: اشاره است به آیه مبارکه: «وَإِذَا قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ فَإِذَا سُوِيَتْهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» هنگامی که پروردگار تو به ملائکه گفت، من انسانی را می‌آفرینم از گل خشک از لای ریخته شده، پس چون راست کردم آن را و دمیدم در آن از روح خودم، پس بیفتید در برابرش سجده کنان (سورة الجبر، س ۱۵، ج ۱۴، ۲۹۹-۲۸). **کش کشان** (منحرف کشان کشان)، در حال کشیدن به‌طور مداوم.
 ۴۵۳- **کشاکش**: از هر سو کشیدن، پیاپی کشیدن و بردن و آوردن. **نوش**: شیرین، گوارا. **ناخوش**: ناگوار. **روگردان کردن**: رو را در هم کشیدن، روی عبوس کردن.
 ۴۵۴- **توبه شکستن**: برهم زدن توبه. **حیلۀ**: در اینجا جودت نظر و توانایی و حذاقت معنی می‌دهد. **لِرزان دِلان**: صفت را به اعتبار موصوف (ذرها) جمع آورده است. ذره‌هایی که دارای دل لرزانند.
 ۴۵۵- **ریش خند**: در اینجا مورد تمسخر و استهزاء معنی دارد. **رنه‌جه**: مجازاً کریم‌زبا و چاره‌جو و زیرک است. **سالار ده**: مهتر ده، والی، ریش سفید ده. **گردن بنه**: از گردن نهادن به معنی مطیع شدن و اطاعت امر کردن است. **کشندت**: می‌کشند تو را «ت» ضمیر مفعولی.

تخم دغل می‌کاشتی، افسوس‌ها می‌داشتی
 حق را عدم پنداشتی، اکنون بین، ای قلتبان^{۴۵۶}
 ای خر، به‌کاه اولی‌تری، دیگی سیاه اولی‌تری
 در قعر چاه اولی‌تری، ای تنگ‌خانه و خاندان^{۴۵۷}
 در من کسی دیگر بود، کاین خشم‌ها از وی جهد
 گر آب سوزانی‌کند، ز آتش بود، این را بدان^{۴۵۸}
 در کف ندارم سنگ من، با کس ندارم جنگ من
 با کس نگیرم تنگ من، زیرا خوشم چون گلستان^{۴۵۹}
 پس خشم من زان سر بود، وز عالم دیگر بود
 این سو جهان، آن سو جهان، بنشسته من بر آستان^{۴۶۰}
 بر آستان آن کس بود، کو ناطق اخرس بود
 این رمزگفتی بس بود، دیگر مگو، درکش زبان^{۴۶۱}

۴۵۶- تخم دغل: دغل، ناراستی و فریب است. افسوس داشتن: ریشخند کردن، استهزاء کردن، حسرت خوردن. عدم پنداشتن: نیست و نابود تصور کردن. قلتبان: بی‌حمیت، قواد.

۴۵۷- ای نادان تو مانند خر به خوردن کاه سزاوارتری، و همچون دیگی هستی که به سیاه بودن سزاوارتر هستی، تو سزاوارتری که در قعر چاه باشی، ای تویی که تنگ و عار خانه و خاندانی.

۴۵۸- سوزانی: حالت و عمل چیزی سوزنده. مفهوم بیت شبیه است به گفته حافظ: «در اندرون من خسته دل ندانم کیست»

که من خوشم و او در فغان و در غوغاست»

۴۵۹- تنگ نگیرم: سخت و دشوار نمی‌گیرم.

۴۶۰- عالم دیگر: جهان دیگر. جهان: در حال جستن و جهیدن. آستان: درگاه، آستانه.

۴۶۱- ناطق اخرس: ناطق، گوینده، سخن‌گوی. اخرس، گنگ، کند زبان، پس ناطق اخرس: یعنی کسی که سخن‌گوی است، اما در برابر محبوب زبانش گنگ شده و نمی‌تواند سخن بگوید. درکش زبان: به نظر می‌رسد این گفته جنید را در نظر داشته که: «من عرف الله کل لسانه» آنکه خدا را شناخت زبانش از سخن-گفتن فرو ماند.

حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو دیوانه شو
 وندر دل آتش درآ، پروانه شو پروانه شو ۴۶۲
 هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن
 وانگه بیا، با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو ۴۶۳
 رو، سینه را چون سینه‌ها، هفت آب شو از کینه‌ها
 وانگه شراب عشق را، پیمانه شو پیمانه شو ۴۶۴

۴۶۲- **حیلت:** در اینجا حذاقت و جودت نظر معنی می‌دهد (با توجه به واژه دیوانه)، **عاشقا** (الف نداء، ای عاشق): دوست دارنده، عشق به معنی به حد افراط دوست داشتن و علاقه بسیار شدید و غالباً نامعقولی است که گاهی هیجانات کدورت انگیز را باعث می‌شود، به عقیده عرفا اساس و بنیاد جهان هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته به همین مناسبت است، پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد، افلاطون گوید، روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا، حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است، پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند، از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده یاد می‌کند، غم هجران به او دست می‌دهد، و هوای عشق او را برمی‌دارد، فریفته جهان می‌شود، مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند، عواطف و عوالم محبت هم همان شوق لقای حق است، اما عشق جسمانی مانند حسن صوری مجازی است، و عشق حقیقی سودایی است که به سر حکیم می‌زند، و همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده مایه ادراک اشراقی و در یافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و حیات روحانی است، و انسان به کمال علم وقتی می‌رسد که به حق و اصل و مشاهده جمال او نایل شود.

۴۶۳- **بیگانه:** مجازاً آنکه با امری و کاری آشنا نباشد. **خانه:** مراد کالبد انسانی است.

۴۶۴- **هفت آب شو:** پاک پاک کن، به طور کامل پاک کن. **هفت آب:** هفت دریا، احتمالاً حداکثر تطهیر برای زبان زدن سنگ به شمی است که یک نوبت با آب و خاک و شش نوبت با آب تنها در مذهب شافعی واجب است. و در مذهب احمد بن حنبل هفت نوبت با آب و یک نوبت با آب و خاک واجب است، و در مذهب شیعه سه نوبت واجب ←

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی
 ۴۶۵ گرسوی مستان می روی، مستانه شو مستانه شو
 آن گوشوار شاهدان، هم صحبت عارض شده
 ۴۶۶ آن گوش و عارض بایدت، دردانه شو دردانه شو
 چون جان تو شد در هوا، ز افسانه شیرین ما
 فانی شو و چون عاشقان، افسانه شو افسانه شو
 ۴۶۷ تو لیلۃ القبری، برو، تا لیلۃ القدری شوی
 چون قدر مرارواح را، کاشانه شو کاشانه شو
 اندیشه ات جایی رود، وانگه ترا آنجا کشد
 ز اندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو پیشانه شو
 ۴۶۹

→ و تا هفت نوبت مستحب است. سینه: در لغت به معنی صدر است و در اینجا احتمالا بتوان معنی دل برای آن متصور شد. **چون سینه ها:** «سین» در اینجا ممکن است به معنی دندان باشد یا نام حضرت رسالت پناه مراد باشد.
 ۴۶۵- **لایق جانان:** شایسته معشوق. **مستانه:** مانند مستان، همچون افراد مست.
 ۴۶۶- **شاهدان (جمع شاهد):** زیبا، آراسته به ظاهر یا باطن. **هم صحبت:** معاشر. **عارض:** صورت، چهره. **دردانه، دانه در، مروراید، یک دانه در.**
 ۴۶۷- **افسانه شیرین:** سرگذشت شیرین، قصه شیرین. **افسانه شدن:** معروف و مشهور شدن همچون افسانه.
 ۴۶۸- **لیلۃ القبری:** همچون شب اول قبر تاریک و گرفته ای. **لیلۃ القدر:** شب قدر که در قرآن مجید آمده است، «انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادراك مال لیلۃ القدر، لیلۃ القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم من کل امر، سلام هی حتی مطلع الفجر» در شب قدر آن را فرو فرستادیم، چه دانا کرد تو را که شب قدر چیست، شب قدر بهتر است از هزار ماه، نازل می شوند فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان از هر امری، سلامتی است در آن شب تا طلوع صبح (سورة القدر، س ۹۷، ج ۳۰، آ ۵) شب قدر به شبی گفته می شود که به عقیده مسلمانان هر کس آرزویی داشته باشد، و در آن شب از خدا بخواهد، برآورده می شود، در باب این شب و زمان آن که کدام یک از شب های سال است، و آیا یک شب است یا بیشتر از گذشته در بین مسلمانان اختلاف بوده است، بیشتر شب های آخر ماه مبارک رمضان به ویژه شب ۱۹، ۲۱، ۲۳ را قدر دانسته اند. **چون قدر مرارواح را:** با توجه به آیه شریفه، «تنزل الملائكة والروح فیها» در شب قدر ارواح فرود می آیند، پس شب قدر خانه و کاشانه ارواح است، با توجه به معنی آیه که فرشتگان و روح (جبرئیل) در آن شب فرود می آیند.

۴۶۹- **قضا:** در اینجا مقصود علم حق است به آنچه می آید بر احسن نظام، و آن عبارت از حکم الهی است در اعیان موجودات بر آن نحو که هست از احوال جاری از

قفل بود میل و هوا، بنهاد بر دل‌های ما
 مفتاح شو، مفتاح را دندان‌ه شو دندان‌ه شو^{۴۷۰}
 بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را
 کمتر ز چوبی نیستی، حنانه شو حنانه شو^{۴۷۱}
 گوید سلیمان مر ترا: بشنو لسان الطیر را
 دامی و مرغ از تو رمد، رو لانه شور و لانه شو^{۴۷۲}
 گر چهره بنماید صنم، پر شو از او چون آینه
 ور زلف بگشاید صنم، روشانه شو روشانه شو^{۴۷۳}
 تاکی دوشاخه چون رخی؟! تاکی چو بیدق کم تکی؟!
 تاکی چو فرزین کثر روی؟! فرزانه شو فرزانه شو^{۴۷۴}

ازل تا ابد، یا به عبارت دیگر حکم کلی الهی و مشیت باری تعالی. قضا طبق نظر فلاسفه بر «قدر» مقدم است. **پیشانه:** آنچه از آن پیشتر نباشد، پیشین و مجازاً به معنی ازل است. در این بیت پیشانه به معنی پیشرو سابق و مقدم بهتر به نظر می‌رسد.
 ۴۷۰- **میل و هوا:** مراد خواهشهای نفسانی است. میل و هوا به قفل تشبیه شده. **مفتاح:** کلید. **دندان‌ه:** در اینجا فرو رفتگی‌ها و برآمدگی‌های کلید مراد است، چون برای باز کردن قفل از این فرو رفتگی و برآمدگی استفاده می‌شود.
 ۴۷۱- **حنانه:** ناله کننده. استن حنانه اشاره به داستان ستونی است که گویند، از هجران و فراق رسول اکرم (ص) ناله می‌کرد. در داستان‌های زندگی رسول اکرم آورده‌اند، که حضرت، هنگام سخن گفتن بر تنه درختی که خرهای خشک نبود تکیه می‌زد، و چون مسجد ساخته شد، و منبر نهادند، حضرت دیگر بر آن تنه درخت تکیه نزد، در نتیجه آن تنه درخت که چون ستون بود در فراق آن حضرت به ناله آمد،

«استن حنانه از هجر رسول ناله می‌زد همچو ارباب عقول (مثنوی)»
 ۴۷۲- **سلیمان:** سلیمان (ع) از انبیاء است. **لسان الطیر:** برابر است با کلمه منطق الطیر که در قرآن کریم آمده است؛ «علمنا منطق الطیر» ما را سخن مرغان آموختند (سورة النمل، س ۲۷، ج ۱۹، آ ۱۶).

۴۷۳- **چهره:** روی، صورت. **صنم:** بت، معشوق زیباروی، در اینجا محبوب و مراد مقصود است.

۴۷۴- **رخ:** مقصود مهره رخ در بازی شطرنج است. **بیدق:** معرب پیاده، پیاده شطرنج که جز در حرکت اول يك خانه يك خانه می‌تواند پیش برود، از اینجهت کم‌تک یا کندرو به او نسبت داده می‌شود. **فرزین:** وزیر در بازی شطرنج است که کثر و راست حرکت می‌کند. **فرزانه:** عاقل، خردمند.

شکرانه وادی عشق را از تحفه‌ها و مال‌ها
 هل مال را خود را بده، شکرانه شو شکرانه شو^{۴۷۵}
 يك مدتی ارکان بدی، يك مدتی حیوان بدی
 يك مدتی چون جان شدی، جانانه شو جانانه شو^{۴۷۶}
 ای ناطقه بر بام و در، تا کی روی؟! درخانه پر
 نطق زبان را ترك كن، بی‌چانه شو بی‌چانه شو^{۴۷۷}

۴۷۵- شکرانه وادی عشق را: به جهت سپاسگزاری در برابر وادی عشق. هل (هلیدن، هشتن): بگذار، رها کن.

۴۷۶- ارکان: منظور از ارکان چهار عنصر است که آب و باد و خاک و آتش باشد. مفهوم بیت آنست، زمانی از چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش بودی، بعد از آن حیوان یا جاندار شدی، مدتی نیز روح انسانی یافتی، بنابراین کوشش تو آن باشد که واصل به جانان یا ذات حق شوی.

۴۷۷- ناطقه: سخن‌گوی. بی‌چانه: ظاهراً مراد بی‌سخن و بی‌نطق باشد.

نبود چنین مه در جهان، ای دل همین جا لنگ شو
از جنگ می ترسانیم؟! گر جنگ شد گو جنگ شو ۴۷۸

۴۷۸- مه: ماه. لنگ شدن: درنگ کردن، ماندن، متوقف شدن. مه در این بیت شاید اشاره به درویش فرنگی باشد که افلاک در مناقب العارفین بین سالهای (۷۱۸-۷۴۲) آورده است، افلاکی که از مریدان و معاصران مولانا است در کتاب خود که به دستور استادش شیخ جلال الدین جانشین مولوی، در شرح حال مولوی نوشته چنین می آورد: «خواجه تبریزی خواهان دیدار با یکی از بزرگان عرفا می شود تا مشکل خود را برایش بیان کند، اکابر اصحاب به او می گویند شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشایخ عظیم المثل است، خواجگان شهر او را برگرفته به زیارت شیخ صدرالدین روانه شدند، و قریب دوست دینار ارمغانهای عجیب و تحف غریب با خود بردند. چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید، تعداد زیادی خدمتکار و غلام دید و حاجبان و پرده داران هر چه تمامتر مشاهده کرد. خواجه ملول شد که من به زیارت امیر آمده ام یا به زیارت فقیر، گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او نفس کامل دارد، چنانکه حلوا طیب را زیان ندارد اما رنجور محروم مزاج را زیان دارد، به اکراه تمام در آمد، صحبت آن بزرگ را دریافت، از شیخ همتی استدعا کرد و از زبانهای متواتر خود شکایت نمود و طلب استخلاص کرد... شیخ به حال او ملتفت نمی شد، خایب و ملول مراجعت کرد. دوم روز باز از خواجگان سؤال کرد که درویشی و عزیزی دیگر نیست که از صحبت او توان برخوردار شدن و به مقصودی رسیدن و استعانت خواستن، گفتند آن چنان مردی و شهنشاهی که تو می طلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترك ماسوی الله و لذات کرده، شب و روز به عبادت الله مشغول گشته است... خواجه تبریزی به شرف تمام گفت مرا به خدمت او دلالت کنی که از مجرد استماع حال او در باطن من سرور سرزد، خواهی چند او را به سوی مدرسه مولانا رهبری کردند، و مبلغ پنجاه دینار زر در کنار دستارچه بسته با خود بردند... او را تنها نشسته دیدند و... مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دوست دینار است که تلف شد، هان نومیدنباشی که بعدالایوم دیگر زیانمند نشوی و عذر مقامات را خواسته آید... سپس فرمود که سبب زیانمندی و بی برکتی و نکبت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله ای می رفتی و درویشی فرنگی از اولیای کبار بر سر آن چارسوی خفته بود در هنگام گذر بر روی خدو انداختی و از او نفرت نمودی، دل مبارک آن عزیز از تو رنجید و از آن سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمد،

ماییم مست ایزدی، زان باده‌های سرمدی
 تو عاقلی و فاضلی، در بند نام و ننگ شو ۴۷۹
 رفتیم سوی شاه دین، با جامه‌های کاغذین
 تو عاشق نقش آمدی، همچون قلم در رنگ شو ۴۸۰

→ برو و او را خشنود کن، خواجه بیچاره ازین اشارات سراسیمه شد، حضرت مولانا فرمود که می‌خواهی که این ساعت او را مشاهده کنی نگاه کن، دست مبارک بردیوار زده دری از دیوار گشوده شد، خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چارسوی خفته است، خواجه در حال سر نهاده، جامه‌ها چاک زد... و از آن مستی دیوانه‌وار بیرون آمده عزیمت نمود و چون بدان دیار رسید و در آن محله به طلب آن مرد می‌گشت در همان جایگاه که به‌وی نموده بودند او را خفته دید... درویش فرنگ گفت، نزدیک بیا، خواجه را در کنار گرفت، بر رویش بوسه‌ها داد، فرمود اکنون نگاه کنم تا حضرت شیخ و خداوند گارم را مشاهده کنی، خواجه نگاه کرد دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته و رقص‌ها می‌کند و این شعر می‌خواند: نبود چنین مه در جهان، ای دل همین جا لنگ شو.

۴۷۹- **سرمدی** (منسوب به سرمد): منسوب به زمسان بسی آغاز و بی انجام و منسوب به ذات حق. **باده‌های سرمدی**: شراب‌های ازلی. **نام و ننگ**: شهرت نیک. **در بند شدن**: زنجیری شدن.

۴۸۰- **جامه‌های کاغذین**: جامه‌ای از کاغذ، که متظلمان و فریاد خواهان، تظلم و ماجرای دادخواهی خود را بر آن می‌نوشته‌اند، و آن را کاغذین جامه و کاغذین-پیراهن می‌گفتند. معنی مصراع اول آن است که با جامه‌های کاغذین به شکایت سوی شاه دین رفتیم، چون همان‌طور که گفته شد در قدیم هنگامی که کسی شکایتی داشته، نامه یا عریضه خود را که قصه نیز خوانده می‌شده است بر سر چوب می‌کرده و به پیشگاه سلطان یا حاکم می‌رفته است تا دادخواهی کند، این کار را در فارسی قصه برداشتن و در عربی رفع القصه می‌گفتند، از شواهد چنین برمی‌آید که وقتی شکایت‌ها بسیار می‌شده، آنها که موضوع شکایتشان اهمیت زیاد داشته و خود را بیش از حد مظلوم می‌دانسته‌اند، جامه‌ای از کاغذ می‌پوشیده‌اند به این معنی که سراپای ما شکایت و شکوه است، و همچنین عریضه و دادخواهی، و اینکار را کاغذین جامه پوشیدن می‌گفته‌اند، چنانکه در منطق الطیر عطار آمده است:

«لازم درگاه حق باشیم ما در تظلم خاک می‌باشیم ما
 پیرهن پوشیم از کاغذ همه در رسم آخر به شیخ خود همه
 و حافظ گفته است:

«کاغذین جامه به خونا به بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد»
 و در اشعار خاقانی به صورت کاغذین پیرهن آمده است (گزیده شمس). **عاشق نقش**: آنکه بر نقش و صورت مادی عاشق است و توجه به نقش و نظریه آن دارد، ظاهر-بین. **شاه دین**: کنایه از خدای تعالی است، و شهنشه بی‌خواب هم به کنایه گفته شده است.

در عشق جانان جان بده، بسی عشق نگشاید گره
 ای روح، اینجا مست شو، وی عقل اینجا دنگ شو ۴۸۱
 شد روم مست روی او، شد زنگ مست موی او
 خواهی به سوی روم رو، خواهی به سوی زنگ شو ۴۸۲
 در دوغ او افتاده‌ای، خود تو ز عشقش زاده‌ای
 زین بت خلاصی نیست، خواهی به صد فرسنگ شو ۴۸۳
 گر کافری می‌جویدت، و ر مؤمنی می‌شویدت
 این گو برو صدیق شو، وان گو برو افرنگ شو ۴۸۴
 چشم تو وقف باغ او، گوش تو وقف لاغ او
 از دخل او چون نخل شو، وز نخل او آونگ شو ۵۸۵
 هم چرخ قوس تیر او، هم آب در تدبیر او
 گر راستی رو تیر شو، و ر کژ روی خرچنگ شو ۴۸۶
 ملکی است او را زفت و خوش، هر گونه‌ای می‌بایدش
 خواهی عقیق و لعل شو، خواهی کلوخ و سنگ شو ۴۸۷

۴۸۱- **گره‌گشادن:** حل شدن. **بی‌عشق نگشاید گره:** بدون عشق مشکلات حل نمی‌شود. **عشق جانان:** عشق محبوب، عشق پروردگار عالم. **دنگ:** بیهوش، احمق، ابله.

۴۸۲- **زنگ:** ولایت زنگبار و نام قبایل سیاه‌پوست ساکن آفریقای شرقی و منسوب بدان زنگی است. **روم:** با توجه به صحتی درباره فرنگ شده به نظر می‌رسد منظور همان کشور جنوبی اروپا باشد که قبلاً وسعت زیاد داشته و به دو قسمت روم شرقی و غربی تقسیم شده (رک به ش ۸۴).

۴۸۳- **در دوغ او افتاده‌ای:** مفتون او شده‌ای. **بت:** محبوب زیباروی، معشوق.
 ۴۸۴- **صدیق:** ابوبکر صدیق، خلیفه اول از خلفای راشدین. **افرنک:** افرنگی، کافر.

۴۸۵- **وقف:** در اینجا منحصر بودن مناسب است، یعنی چشم تو منحصر به باغ او متوجه است. **لاغ:** شوخی. **دخل:** در آمد، تسرف و دخالت کردن. **نخل:** زنبور عسل و انکبین. **نخل:** خرما، درخت خرما، مطلق درخت را هم نخل گویند که شاید در اینجا منظور معنی آخر باشد. **آونگ:** معلق، آویخته.

۴۸۶- **چرخ:** آسمان به لحاظ خمیدگی. **قوس:** کمان. یعنی آسمان به منزله کمانی است از برای تیر او. **در تدبیر بودن:** در قلمرو و فرمانروایی بودن. یعنی و آب نیز در قلمرو و فرمانروایی اوست. **خرچنگ:** سرطان. تو خواه کژ رو باشی، همچون خرچنگ در آب و خواه راست رو همچون تیر کمان، به هر حال در قلمرو فرمان او هستی.

۴۸۷- **ملك:** پادشاهی. **زفت:** پرورشار. **هر گونه‌ای می‌بایدش:** هر چیزی او ←

گر لعل و گهر سنگی هلا، می غلط در سیل بلا
 با سیل سوی بحر رو، مهمان عشق سنگ شو ۴۸۸
 بحری است چون آب خضر، گر پر خوری نبود مضر
 گر آب دریا کم شود، آنکه برو دلتنگ شو ۴۸۹
 می باش همچون ماهیان، در بحر آیان و روان
 گر یسار خشکی آیدت، از بحر سوی گنگ شو ۴۹۰
 گه بر لب لب می نهد، گه بر کنارت می نهد
 چون آن کند رونای شو، چون این کند روچنگ شو ۴۹۱
 هر چند دشمن نیستش، هرسو یکی مستی امتش
 مستان او را جام شو، بر دشمنان سرهنگ شو ۴۹۲
 سودای تنهایی میز، در خانه خلوت مخز
 شد روز عرض عاشقان، پیش آ و پیش آهنگ شو ۴۹۳

را لازم است. عقیق: سنگی است به رنگ‌های مختلف که رنگ سرخ آتشی آن بسیار جالب است و در زینت به عنوان یکی از احجار کریمه مصرف می‌شود. لعل: به طور کلی سرخ فام را گویند، و آن یکی از سنگهای پرازش است که در زینت به کار می‌رود، و سختی جالب توجهی دارد و معروف تریش آن است که از بدخشان آوردند و رنگ سرخ و روشن و زیبایی دارد. مفهوم آن است که در قلمرو فرمانروایی او همه چیز لازم است، هم عقیق و هم سنگ، هم نیک و هم بد تو می‌توانی هر کدام از آنها باشی.

۴۸۸- هلا (از اصوات)، برای آگاهانیدن و تنبیه به کار می‌رود، و برای تحسین نیز به کار رفته است. بحر: دریا. سنگ: شوخ و شاد.
 ۴۸۹- آب خضر: آب حیات، خضر نام یکی از انبیاست که گویند آب حیات نوشید و عمر جاودانه یافت. مضر: زیانبخش.
 ۴۹۰- آیان و روان: آینده و رونده. گنگ: نام رودخانه مقدس هندوان، اما در اینجا مطلق رود است.

۴۹۱- نای: نی، سازی است از خانواده آلات موسیقی بادی. چنگ: آلت موسیقی از ذوات الاوتار که انواع ابتدایی آن شکل مثلث داشت، و شامل يك تخته به طول تقریباً يك گز و يك میله چوبی بود که به طور عمودی بر يك انتهای این تخته نصب می‌شد، و انتهای دیگر این میله چوبی شکل دست انسان را داشت و به تدریج تکمیل گردید (هارپ).

۴۹۲- جام: جام شراب. سرهنگ: فرمانده قشون، مبارز، پیشکار، پهلوان، مبارز. مانند جام شراب در دست مستان او قرار گیر، و همچون مبارزی در مقابل دشمنان ایستادگی کن.

۴۹۳- سودا بختن: فکر خام آوردن، به فکر تنهایی مباش. روز عرض: روز تماشا و سان دیدن از لشکر.

آن کس بود محتاج می، کو غافل است از باغ وی
 باغ پر انگور ویی، گه باده شو گه بنگ شو ۴۹۴
 خاموش همچون مریمی، تا دم زند عیسی دمی
 کت گفت: کاندز مشغله یار خران عنگ شو ۴۹۵

۴۹۴- بنگ: شاهدانه، گردی که از کوبیدن برگ‌ها و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه گیرند، که به مناسبت داشتن مواد سمی و مخدره در تداوی به مقادیر بسیار کم مورد استعمال دارد، مانند دیگر مخدرات به مصرف تدخین نیز می‌رسد.
 ۴۹۵- خاموش همچون مریمی: اشاره است به آیه شریفه: «فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا، فانت به قومها تحمله، قالوا یا مریم لقد جئت شیئاً فریاً، یا اخت هرون ماکان ابوک امر اُسوء و ما کانت امک بنیاً فاشارت الیه قالوا کیف نکلم و من کان فی المهد صبیاً، قال انی عبدالله آتینی الکتاب و جعلنی نبیاً، و جعلنی مبارکاً این ما کنت، و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا، و برأ بوالدتی و لم یجعلنی جباراً شقیاً، والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاً ذلک عیسی بن مریم قول الحق الذی فیه یمترون» پس بگو بدرستی که من نذر کرده‌ام برای خدای بخشنده روزه، پس سخن نمی‌کنم امروز آدمی را، پس آورد او را نزد قومش که برداشته بود او را، گفتند یا مریم به حقیقت چیزی عجیب آوردی، ای خواهر هرون، پدرت مرد بدی نبود، و مادرت هم بدکار نبود، پس اشاره کرد به او (عیسی) گفتند چگونه سخن گوئیم با کسی که باشد کودک در گهواره، گفت بدرستی که منم بنده خدا، داده مرا کتاب و گردانیده مرا پیغمبر، و گردانیده مرا با برکت هر جا که باشم و وصیت کرد مرا به نماز و زکوة مادامی که باشم زنده، و نیکوکار به مادرم باشم، و نگردانید مرا سرکشی بدبخت، و سلام بر من روزی که زاده شدم، و روزی که می‌میرم، و روزی که برانگیخته شوم زنده، آن است عیسی پس مریم، گفتنی است درست که در آن شک می‌کنند. (سورة مریم، س ۱۹، ۱۶ج، ۲۷-۳۶ آ).

باده بده، باد مده، وز خودمان یاد مده
روز نشاط است و طرب، برمنشین داده مده ۴۹۶
آمدهام مست لقاء، کشته شمشیر فنا
گر نه چنینم تو مرا، هیچ دل شاد مده ۴۹۷
خواجه! تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای
کامل جان آمدهای، دست به استاد مده ۴۹۸
در ده ویرانه تو، گنج نهان است ز هو
هین ده ویران ترا، نیز به بغداد مده ۴۹۹

۴۹۶- **باده بده: شراب بده. باد دادن:** نیست و نابود کردن. **وز خودمان یاد مده:**
ما را به یاد خودمان مینداز. **طرب:** نشاط، شادمانی!
۴۹۷- **لقا:** در لغت دیدار کردن و دیدن است، اما در اینجا به مفهوم ظهور معشوق
است چنانکه عاشق یقین کند اوست که ظاهر شده است. شمشیر فنا (اضافه سببی)،
شمشیری که موجب فنا شود، شاید کشته شمشیر فنا متوجه روایت، «من احبني قتلتها،
و من قتلتها فاناديتہ» باشد یعنی کسی که من را دوست داشته باشد، من او را می کشم،
و کسی که من او را بکشم خودم دیه او هستم. مفهوم بیت آن است، من برای دیدار
تو آمدهام و کشته شمشیر تو هستم، اگر چنین نباشم، مرا شادمان مگردان.
۴۹۸- **خواجه:** در اینجا به معنی سرور و بزرگ است. **عارف:** در لغت به معنی
شناسنده اما در اینجا منظور کسی است که خدا او را به مرتبه شهود ذات و اسماء و
صفات خود رسانیده و به طریق مکشفه این حال بر او ظاهر شده. **نوبت زدن:** نوبت
در لغت نقاره را گویند که جهت آگاه کردن مردم در موارد فتح و پیروزی می زدند،
و نوبت زن و نوبت نواز نقاره چی بوده است، پس نوبت دولت زدن در اینجا کنایه از
شکوه و عظمت داشتن است در قدیم سه بار و بنابر برخی روایات پنج بار بر درگاه
پادشاهان نقاره می زدند؛

«چار بالش نهاد چون خورشید پنج نوبت نواز چون جمشید»

۴۹۹- **بغداد:** از نظر مولانا رمز آبادی و رمز بزرگی است، و مورد توجه وی
بوده است. مفهوم بیت آن است، در ده ویران تو گنج پنهانی «هو» قرار دارد، بنابراین
ده ویران را با بندادی که رمز آبادی و بزرگی است عوض مکن. **ترا:** در این بیت
به معنی خود را است، چون من و تو به جای ضمیر شخصی «خود» به کار می رفته است.

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو
شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده ۵۰۰
غیر خدا نیست کسی، در دو جهان هم نفسی
هرچه وجود است ترا، جز که به ایجاد مده ۵۰۱
گرچه درین خیمه دری، دان که تو باخیمه گری
لیک طناب دل خود، جز که به اوتاد مده ۵۰۲
ساقی جان! صرفه مکن، روز بردی به سخن
مال یتیمان بمخور، دست به فریاد مده ۵۰۳
ای صنم خفته ستان، در چمن و لاله ستان
باده ز مستان مستان، در کف آحاد مده ۵۰۴
دانه به صحرا مکشان، بر سر زاغان نشان
جوهر فردیت خود، هرزه به افراد مده ۵۰۵
چون بود ای دلشده چون؟ نقد بر از کن فیکون
نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده ۵۰۶

۵۰۰- وضع حال را بیان می کند که به خدا شب تیره تو از دوست روز نیکو
بهتر است، بنا بر این چنین شب را از دست مده و در جستجوی روز میباش.
۵۰۱- **ایجاد**: هست کردن، هستی دادن، آفریدن، آفرینش. مفهوم آن است که
در دو دنیا (این جهان و جهان دیگر) جز پروردگار عالم هم نفسی وجود ندارد،
بنا بر این وجود خود را فقط به خدا بده و بس.
۵۰۲- **خیمه گز**: خیمه دوز، در اینجا ظاهراً مقصود پروردگار عالم باشد، چه خیمه
به مفهوم دنیا است و خیمه گر آنکه دنیا را آفریده، پس مفهوم آن خواهد بود که
اگرچه در این دنیا هستی با پروردگار عالمی، بنا بر این طناب دل خود را در اختیار
اولیاء الله قرار ده و با آنها باش. **اوتاد**: چهار تنان، چهار تن از اولیاء که بر چهار
رکن عالم (شرق و غرب و شمال و جنوب) نامزداند و مایه ثبات و معموری عالم
هستند، کسانی از اولیاء که در مقام تمکین مستقر شده اند، و بر این تعریف آنان
محدود نیست.

۵۰۳- **صرفه مکن**: بخل مکن، صرفه جویی مکن.
۵۰۴- **صنم**: بت، معشوق، دلبر. **آحاد**: طبقه پست و فرودست.
۵۰۵- **فردیت**: حالت یگانگی در عشق، آنکه مرادش همه حق باشد. **هرزه**: در
اینجا به معنی عبث و بیهوده است.
۵۰۶- **کن فیکون**: مرکب از دو جمله: **بباش**، پس بپاشد آن، بشو، پس می شود.
از آیه شریفه قرآنی است: «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون» جز
این نیست، امرش چون چیزی را اراده کند این است که می گوید باش یا بشو، پس
می شود (سوره یس، س ۳۶، ج ۲۳، آ ۸۲). **میعاد**: در لغت به معنی وعده گاه یا
زمان وعده است، اما در اینجا مقصود روز وعده یا روز قیامت است.

هم تو توی، هم تو منم، هیچ مرواز وطنم
 مرغ توی چوژه منم، چوژه بهر خاد مده ۵۰۷
 آن که به خویش است گرو، علم و فریش مشنو
 هست ترا دانش نو، هوش به اسناد مده ۵۰۸
 خسرو جانی و جهان، وز جهت کوه کنان
 با تو کلندی است گران، جز که به فرهاد مده ۵۰۹
 بس کن کین نطق خرد، جنبش طفلانه بود
 عارف کامل شده را سبحه عباد مده ۵۱۰

۵۰۷- چوژه: جوجه. خاد: مرغ گوشت ربا.

۵۰۸- اسناد: ممکن است منظور سندهای روایت باشد که صوفیه به آن مقید نبوده اند که سند را به این شکل می گفتند، «حد ثنی قلبی عن ربی» دلم از خدایم بازگفت، به جای گفتن: «حد ثنی فلان عن فلان» یعنی فلانی از فلانی برای من بازگفت.
 ۵۰۹- کلندی: همان کلنگ است که در بعضی از مناطق ایران هم اکنون نیز کاربرد دارد. فرهاد: نام عاشقی است معروف که واله و شیدای معشوق خود شیرین بود.
 ۵۱۰- سبحه: تسبیح. عباد (جمع عابد): کسی که واجبات و مستحبات به چشمداشت ثواب اخروی به جا آورد.

باده بده ساقیا، عشوه و بادم مده
 وز غم فر داودی، هیچ به یادم مده^{۵۱۱}
 باده از آن خم مه، پر کن پیشم بنه
 گر نگشایم گره، هیچ گشادم مده^{۵۱۲}
 چون گذرد می ز سر، گویم: ای خوش پسر
 باده نخواهم دگر، مست فتادم مده^{۵۱۳}
 چاکر خنده توام، کشته زنده توام
 گر نه که بنده توام، باده شادم مده^{۵۱۴}
 فتنه به شهر توام، کشته قهر توام
 گر نه که بهر توام، هیچ مرادم مده^{۵۱۵}

۵۱۱- ساقی: شراب‌دهنده، در اینجا محبوب شاعر مورد نظر است. عشوه: حرکت معشوق که به وسیله آن دل عاشق را مجذوب کند، غمزه و ناز معشوق. باددادن: در اینجا نیست و نابود کردن مراد است. دی: دیروز.
 ۵۱۲- باده: در اینجا منظور چیزی است که انسان را به خدا وابسته کند. مه: مهتر. گره گشادن: در اینجا مقصود شاد و گشاده‌رو شدن است. گشاد: فتوح و فرج از جانب معشوق است، حافظ نیز گوید:

«خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بره دوست نشینیم و مرادی طلبیم»
 ۵۱۳- دیگر شراب نمی‌خواهم، من مست شده‌ام، دیگر شراب مده.
 ۵۱۴- کشته زنده: در اینجا ظاهراً اشاره به کسانی است که در راه خدا کشته می‌شوند که در واقع کشته نیستند بل زنده‌اند؛ «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون» و البته نپندارید آنان که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بل زندگانند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (سوره آل عمران، س ۳، ج ۴، آ ۱۶۳). باده شاد: ظاهراً مربوط به آیه بعد باشد، «فرحین بما آتیهم الله من فضله و یتبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون» شادمانند به آنچه خدا دادشان از فضل خود و شادمانی می‌کنند به کسانی که ملحق نشده‌اند به ایشان از بعد ایشان، اینکه نیست ترسی مرایشان را، و نه اندوهناک شوند (سوره آل عمران، س ۳، ج ۴، آ ۱۶۴).

۵۱۵- فتنه: مفتون. قهر: خشم.

صدقه از آن لعل‌کان، بخش برین پریان
 ورز برای تو جان، صدقه ندادم مده ۵۱۶
 از سرکین درگذر، بوسه ده ای لب شکر
 بر سر هر خاگ سر، گر نه‌نهادم مده ۵۱۷
 هرکه دوم بارزاد، عشق بدو داد داد
 صدره از صدق و داد، گر بنزادم مده ۵۱۸
 شمس حق نیک‌نام! شد تبریزت مقام
 گر نشکستم تمام، هیچ تو دادم مده ۵۱۹

۵۱۶- پریان، زیانمند.

۵۱۷- از سرکین درگذر: ظاهراً از انتقام گرفتن خودداری کن مناسب است.

۵۱۸- دوم بارزادن: اشاره است به این عبارت: «لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین» آنکه دوبارزاده نشود به ملکوت آسمان‌ها راه نیابد، مفهوم چنین است آنکه دوباره‌زاده شده عشق به او داد بخشیده است، پس اگر من دوباره‌زاده نشوم به من داد مده، یعنی چون دم مرگ بودید از آن مهر اسید، چون مرگ تولدی دیگر است.

۵۱۹- شکستن: در اینجا به معنی از بین رفتن است. داد دادن: عدل و انصاف دادن یعنی ای شمس تبریزی اگر من فانی نشدم داد و انصاف مرا نده.

ای ساقی که آن می احمر گرفته‌ای
 وی مطربی که آن غزل تر گرفته ی ۵۲۰
 ای زهره‌ای که آتش در آسمان زدی
 مریخ را بگو که چه خنجر گرفته‌ای؟ ۵۲۱
 از جان و از جهان، دل عاشق ربوده‌ای
 الحق شکار نازک و لاغر گرفته‌ای ۵۲۲
 ای هجر تو ز روز قیامت درازتر
 این چه قیامتی است که از سر گرفته‌ای؟ ۵۲۳

۵۲۰- **ساقی**: در لغت به معنی شراب دهنده است، اما در اینجا معنی عرفانی آن مورد نظر است که عبارت است از فیض رساننده و ترغیب کننده که به کشف رموز و بیان حقایق دل‌های عارفان را معمور و آباد می‌گرداند و آن پیر کاهل است. **می احمر**: شراب سرخ، می در لغت شراب و ماده را گویند اما در اینجا به اصطلاح عرفا ذوقی است که از دل سالک برآید و او را خوشوقت گرداند و غلبات عشق را نیز می‌گویند. **مطرب**: نوازنده، آنکه، با عشق الهی ساز زند. **غزل تو**: غزل در لغت حدیث زنان و حدیث عشق ایشان را کردن است، و یکی از انواع شعر است که در آن از مسائل مربوط به عشق اعم از وصف زلف و خط و خال و هجر و وصل و... صحبت می‌کند و در اینجا منظور از غزل تر شعرهای نغز و آبداری است که در دیگران مؤثر واقع می‌شود، مانند این بیت حافظ،
 «چون غزل‌های تر دلکش حافظ شنود

گر کمالیش بود شعر نکوید به خجند»

۵۲۱- **زهره**: ستاره ناهید و آن دومین ستاره منظومه شمسی است که آن را در فلک سوم پنداشته‌اند. زهره از ستارگانی است که آن را سعد اصغر گویند و آن ویژه اهل طرب و لهو و لعب و خنیاگران بوده است، در اینجا نیز با توجه به واژه‌های ساقی و می احمر و مطرب و غزل تر معنی اخیر مناسب است. **آتش زدن**: به معنی سوزانیدن است. **مریخ**: از سیارات منظومه شمسی و کوچکتر از زمین است. این سیاره به گمان قدما در فلک پنجم است و آن را جلا در فلک نیز گفته‌اند، و گویند نحس است و نشانه جنگ و خصومت و خونریزی است، یا ستاره جنگ و نشانه دلاوری.

۵۲۲- **عاشق**: دل‌باخته، شیفته دل. **الحق**: راستی، براستی، حقیقه.

۵۲۳- **هجر تو**: جدایی تو، دوری تو از معشوق. **قیامت**: روز رستاخیز. **قیامت**: در مصراع دوم به معنی شور و غوغا و هنگامه برپا کردن است.

ای آسمان، چو دور ندیمانش دیده‌ای
 در دور خویش شکل مدور گرفته‌ای ۵۲۴
 پیلان شیردل چو کفت را مسخرند
 این چند پشه را چه مسخر گرفته‌ای؟ ۵۲۵
 هان ای فقیر، روز فقری گله مکن
 زیرا که صد چو ملکت سنجر گرفته‌ای ۵۲۶
 ای روی خویش دیده تو در روی خوب یار
 آینه‌ای عظیم منور گرفته‌ای ۵۲۷
 ای دل طپان چرایی، چون برگ هر دمی
 چون دامن بهار معنبر گرفته‌ای ۵۲۸
 ای چشم گریه چیست به هر ساعتی ترا
 چون کحل از مسیح پیمبر گرفته‌ای ۵۲۹
 هجده هزار عالم اگر ملك تو شود
 بی روی دوست، چیز محقر گرفته‌ای ۵۳۰

۵۲۴- مدور: کرد، دایره مانند.

۵۲۵- مسخر: تسخیر شده، به تصرف درآمده.

۵۲۶- ملکت سنجر: پادشاهی سنجر، سنجر آخرین پادشاه بزرگ سلجوقی که در ۵۱۱ ه. ق. به سلطنت رسید و پس از تقریباً ۴۰ سال سلطنت در ۵۵۲ ه. ق. وفات کرد، در ظرف ۴۰ سال سلطنت خود ۱۹ فتح در خراسان کرد، و مورخان او را پادشاهی دلاور و دادگستر و مقتدر و مهربان و جوانمرد معرفی کرده‌اند.

۵۲۷- منور: روشن، درخشان.

۵۲۸- طپان: در اینجا بی قرار و بی آرام و مضطرب معنی می‌دهد. معنبر: آنچه که به عنبر آغشته شده، عنبر آلود.

۵۲۹- کحل: سنگ سرمه، آنچه که برای شفای چشم به کار گیرند. درباره حضرت مسیح است که کور مادرزاد را چشم می‌بخشیده است، «و ابری الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله» کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهد و مردگان را زنده می‌کنم به دستور خدا (سورة آل عمران، س ۳، ج ۳، آ ۴۳). «تبری الاکمه والابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی» و بهبود می‌بخشی کور مادرزاد و پیس را به فرمان من، و مردگان را به اذن من از گور زنده بیرون می‌آوری. (سورة المائدة، س ۵، ج ۷، آ ۱۱۰).

۵۳۰- هجده هزار عالم: قدما به هجده هزار عالم معتقد بوده‌اند، و برای هر بخشی از چهار بخش جهان، چهار هزار و پانصد عالم در نظر می‌گرفته‌اند، در اینجا مقصود تمام دنیا و مسافیها است. محقر: کوچک، مفهوم آنست اگر بر تمام جهان مسلط شوی در صورت نبودن دوست، آنچه در اختیار داری چیزی بی ارزش و کوچک است.

داری تکی که بگذری از خنگ آسمان

کاهل چرا شدی، صفت خر گرفته‌ای^{۵۲۱}

خامش کن و زبان دگر گو و رسم نو

این رسم کهنه را چه مکرر گرفته‌ای^{۵۲۲}

۵۳۱- **تک:** به معنی دو و دویدن است، اما در اینجا مقصود اسب تندرو و سریع-

السير است. **خنگ:** اسب سفید موی، در اینجا کنایه از آسمان است. **کاهل:**

تنبل، سست.

۵۳۲- **رسم نو:** شیوه جدید. **مکرر:** دوباره گفته، تکرار شده.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندهادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. باغزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعد گرکانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
۴۸. منتخب کلیله و دمنه
۴۹. گزیده قصاید سعدی
۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی گوی
۵۳. گزیده اشعار سراج الدین قمری آملی
۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی
۵۶. گزیده تاریخ بیهقی
۵۷. گزیده غزلیات شمس

